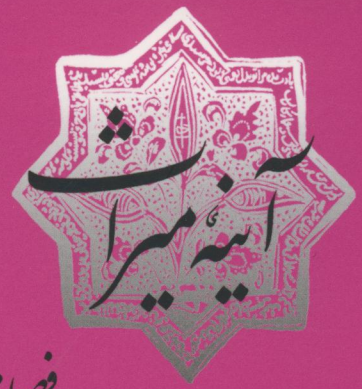


ضمیمہ

۳۱



دو فصلنامہ و شریہ پژوهشہای متن شناسی

دورہ جدید، سال یازدهم، ضمیمہ شماره ۳۱، سال ۱۳۹۲

نگاہی بہ ذخیرہ خوارزمشاهی

چاپ فرہنگستان علوم پزشکی

گلپرنصری



شماره استاندارد بین‌المللی  
۱۵۶۱-۹۴۰۰

# آینه میراث

## دوفصلنامه ویژه پژوهش‌های متن‌شناسی

دوره جدید، سال یازدهم، ضمیمه ۳۱، سال ۱۳۹۲  
دارای مجوز علمی - پژوهشی به استناد نامه ۳/۵۱۴۰۰ مورخ ۱۳۹۱/۳/۱۷  
از وزارت علوم، تحقیقات و فناوری

نگاهی به ذخیره خوارزمشاهی چاپ فرهنگستان علوم پزشکی

کلپر نصری

صاحب امتیاز: مرکز پژوهشی میراث مکتوب  
مدیر مسئول: اکبر ایرانی  
سردبیر: مجدالدین کیوانی  
معاون سردبیر: عسکر بهرامی  
مدیر داخلی: حسناسادات بنی‌طباء

### هیأت تحریریه

محمدعلی آذرشب (استاد دانشگاه تهران)، نجفقلی حبیبی (دانشیار دانشگاه تهران)، اصغر دادبه (استاد دانشگاه علامه طباطبائی)، علی رواقی (استاد دانشگاه تهران)، علی اشرف صادقی (استاد دانشگاه تهران)، حامد صدقی (استاد دانشگاه خوارزمی)، منصور صفت‌گل (استاد دانشگاه تهران)، محمود عابدی (استاد دانشگاه خوارزمی)، حبیب‌الله عظیمی (استادیار کتابخانه ملی)، احد فرامرز قراملکی (استاد دانشگاه تهران)

### مشاوران علمی

سید علی آل‌داود، پرویز اذکابی، محمود امیدسالار (آمریکا)، اکبر ثبوت، غلامرضا جمشیدنژاد اول، جمیل رجب (کانادا)، هاشم رجب‌زاده (ژاپن)، محمد روشن، فرانسویس ریشار (فرانسه)، برت فراگنر (اتریش)، پاول لوفت (انگلستان)، احمد مهدوی دامغانی (آمریکا)، عارف نوشاهی (پاکستان)، یان یوست ویتکام (هلند)

صفحه‌آرایی: نغمه افشار

لیتوگرافی و چاپ: نقره آبی

تهران، خیابان انقلاب اسلامی، بین دانشگاه و ابوریحان، شماره ۱۱۸۲

شناسه پستی: ۱۳۱۵۶۹۳۵۱۹

تلفن: ۶۶۴۹۰۶۱۲، دورنگار: ۶۶۴۰۶۲۵۸

www.mirasmaktoob.ir  
ayenemiras@mirasmaktoob.ir  
ayenemiras@gmail.com

بها: ۳۰۰۰۰ ریال

- نقل مطالب این نشریه با ذکر مأخذ آزاد است.
- آراء مندرج در نوشته‌ها الزاماً مورد تأیید/ینة میراث نیست.
- هیأت تحریریه در ویرایش مطالب آزاد است.
- مطالبی که برای چاپ مناسب تشخیص داده نشود، پس فرستاده نخواهد شد.
- همه مقالات مندرج در دوفصلنامه دست کم پس از تأیید دو داور چاپ می‌شود.
- نمونه نهایی مقاله پس از تأیید نویسنده آن چاپ می‌شود.

از نویسندگان درخواست می‌شود به نکات زیر توجه فرمایند:

- مقاله باید حاصل پژوهشهای نویسنده آن باشد.
- مطلب ارسالی نباید در نشریه دیگری چاپ شده باشد.
- مقاله باید دارای پنج تا ده کلیدواژه و چکیده فارسی حاوی ۱۰۰ تا ۱۲۰ کلمه باشد.
- شیوه نگارش فرهنگستان زبان و ادب فارسی ملاک و راهنمای ویراستاری مطالب است، بهتر است نویسندگان محترم به منظور تسریع در کار این شیوه را اعمال فرمایند.
- بهتر است هر مقاله روی کاغذ A4 تایپ شود، یا با خط خوش و خوانا بر یک روی کاغذ نوشته شود.
- حتی الامکان نمودارها، جدولها و تصاویر به صورت آماده برای چاپ ارائه شوند.
- توضیحات باید به صورت پی‌نوشت در پایان مقاله و پیش از فهرست منابع بیایند.
- ارجاعات باید در درون متن در میان پرانتز آورده شوند. برای ارجاع ذکر این اطلاعات ضروری است: نام خانوادگی تاریخ: [جلد/ شماره ص (مثلاً: ابوالقاسمی ۱۳۷۵: ۱/۱۸)]. اگر ارجاع بعدی به اثر دیگری از همان نویسنده باشد: همو تاریخ: [جلد/ شماره ص (مثلاً: همو ۱۳۷۳: ۱۶)]. اگر ارجاع بعدی به همان کتاب باشد: همان: شماره صفحه. اگر ارجاع بعدی دقیقاً همانند ارجاع قبلی باشد: همانجا.
- برای ارجاع به منابع قدیم، به جای تاریخ، نام کتاب ذکر می‌شود: اسم اشهر، نام کتاب: [جلد/ شماره ص].
- منابع مقاله باید پس از ارجاعات و توضیحات به صورت زیر مرتب شود: کتابهای جدید: نام خانوادگی، نام، تاریخ، نام کتاب، [به کوشش ... / ترجمه ...، ... ج، نام شهر. کتابهای قدیم: اسم اشهر، نام، نام کتاب، [به کوشش ... / ترجمه ...، ... ج، نام شهر، تاریخ. مقاله: نام خانوادگی، نام، تاریخ، «عنوان مقاله»، نام کتاب/ نام مجله، [س ...، ش ...، ص ... - ...].
- همراه هر مطلب ارسالی ضروری است نام و نام خانوادگی نویسنده، مرتبه علمی، وابستگی سازمانی، نشانی کامل پستی و الکترونیکی و شماره تلفن ارسال شود.
- لطفاً مقالات و مطالب را به نشانی دفتر مجله/ینة میراث و یا به نشانی پست الکترونیک/ینة میراث [ayenemiras@gmail.com](mailto:ayenemiras@gmail.com) و [ayenemiras@mirasmaktoob.ir](mailto:ayenemiras@mirasmaktoob.ir) ارسال فرمایید.

نگاہی بہ ذخیرہ خوارزمشاہی

چاپ فرہنگستان علوم نریشی

کلیر نضری



## مقدمه

ذخیره خوارزمشاهی نوشته اسماعیل جرجانی (ف: ۵۳۱ق)، از مهم‌ترین کتابهای کهن پزشکی به زبان فارسی است که هنوز چاپ انتقادی پاکیزه و کاملی از آن در دست نیست. تصحیح این کتاب در دوران معاصر، نخست‌بار به پیشنهاد ذبیح‌الله صفا و به کوشش محمدتقی دانش‌پژوه و ایرج افشار آغاز شد. کتاب اول در ۱۳۴۴ش، پس از گذشت ده سال از زمان تصویب طرح، منتشر شد و چاپ کتاب دوم در ۱۳۵۰ش خاتمه پذیرفت. با آنکه پیشنهاد انتشار مجلدات دیگر هم به تصویب اعضای وقت انجمن ترجمه و تألیف دانشگاه تهران رسیده بود، تصحیح آن در میانه کار رها شد؛ شاید به این دلیل که مصححان، چاپ و تصحیح ذخیره را دور از زمینه تحقیقاتی خود می‌دانستند. در شهریور ۱۳۴۴، ویراست دیگری از جلد اول ذخیره خوارزمشاهی به اهتمام محمدحسین اعتمادی، محمد شهراد و جلال مصطفوی، با سرمایه انجمن آثار ملی به چاپ رسید. کتاب دوم در ۱۳۴۹ش و بخشهای اول و دوم کتاب سوم، به ترتیب در شهریور ۱۳۵۲ و اسفند ۱۳۵۶ انتشار یافت که سه مجلد آخر تنها نام جلال مصطفوی را بر خود دارد. اما گویا انتشار نسخه برگردان ذخیره از سوی بنیاد فرهنگ ایران در ۱۳۵۵ش، انگیزه اتمام و تکمیل را از مصحح بازگرفت و این کار نیز به انجام نرسید.

سپس محمدرضا محرری بر پایه نسخه کهن (مورخ ۶۰۳ هجری که نسخه‌برگردان آن بیشتر چاپ شده بود) و ظاهراً با مقابله دو نسخه دیگر، آهنگ انتشار متن کامل این کتاب را کرد که تا کنون سه مجلد از آن به چاپ رسیده است. (۱۳۸۰، ۱۳۸۲، ۱۳۸۴)

پس از او، حسن تاج‌بخش بر پایه دستنویسی غیر از آنچه اساس چاپ سعیدی سیرجانی بود، به چاپ عکسی ذخیره اقدام کرد. این کتاب، در ۱۳۹۰ توسط انتشارات امیرکبیر به طبع رسید. گفتنی است که برخی از نسخه‌شناسان و صاحب‌نظران، در تاریخ کتابت دستنویس مزبور تردید کرده‌اند که پرداختن به آن، مجال دیگری می‌طلبد.

به هر روی، انتظار می‌رفت که با گذشت حدود سی سال از انتشار نسخه‌برگردان ذخیره، تصحیح محرری یک چاپ انتقادی علمی و تا حد ممکن خالی از کاستیها و نادرستیهای نمونه‌های پیشین باشد؛ یا دست‌کم مصحح تقیصه چاپهای قبلی را دریافته و اختلاف نسخه‌ها را در موارد لازم به دست داده باشد. اما این چاپ هم فاقد نسخه‌بدل است و لغزشهایی در خوانش و شرح واژه‌ها به آن راه یافته است. جدا از این، در برخی از موارد، مصحح محترم ضبط دشوارتر و اصیل‌تر را به صورت امروزی تغییر داده یا واژه‌های حوزه‌ای و کاربردهای زبانی خاص را برای ساده‌تر شدن، به واژه‌های فارسی معیار بدل کرده است که چنین کاری به هیچ روی در حوزه اختیارات مصحح نیست.

شماری از این برداشت و تفسیرهای نارسا را بیشتر سید حسین رضوی برقی در مقاله‌ای با عنوان «نقدی گذرا بر ویرایش اخیر ذخیره خوارزمشاهی» بازگفته بود (نک: رضوی برقی ۱۳۸۲: ۵۱-۵۵). اما از آنجا که ضبطهای نادرست یا تفسیرهای اشتباه در یک متن، ممکن است پژوهندگان یا مصححان متون کهن دیگر را به لغزش گرفتار کند، در این مقاله به نمونه‌های دیگری از این نادرستیها اشاره می‌شود؛ ابتدا جمله از متن ویراسته آقای محرری نقل شده، آنگاه توضیحاتی در باره واژه‌ها یا صورتهای کاربردی مورد نظر آمده است.

## ضبطهای نادرست

۱. گرمی و سردی هردو فعل‌کننده‌اند و گرمی، قویتر است و خشکی و تری، هردو از فعل ایشان بیاشنده‌اند و تری زودتر بیاشد؛ از بهر آن که گرمی اندر کار کردن اندر هر چیزی، قویتر است و تری اندر پاشیدن زود بیاشنده‌تر است... (ج ۱، ص ۸، س ۲۶ - ۲۸).

به ترتیب بیاشنده، بیاشد، بیاشیدن و بیاشنده درست است؛ «باشیدن» مصدر ثانوی «بودن» و به همین معنی است<sup>۱</sup> (نک: مستملی بخاری، شرح تعرّف، ۱۰۷؛ بهاء ولد، معارف، ج ۱، ص ۳۸۴، ج ۲، ص ۱۱؛ شمس تبریزی، مقالات، ص ۷۴۷، نقل از: رواقی ۱۳۸۳ب: ۵۳؛ نیز، نک: بهاء ولد، معارف، ج ۱، ص ۲۵۲؛ مولوی، کلیات شمس، ج ۴، ص ۱۳۸، ج ۶، ص ۲۵). باید افزود اگرچه معنی «بودن» در برابر «باشیدن» برای این جمله از ذخیره تا حدّی گویای مطلب است، اما شاید معنای «به وجود آمدن، ایجاد شدن و پدید آمدن» که در فرهنگهای فارسی ضبط نشده است، در این مورد خاص، به صواب نزدیکتر باشد؛ همچنان‌که ادامهٔ جمله، این معنا را تأیید می‌کند: «ازینجا معلوم گردد که اندر هریک ازین مایه‌ها، قوّتی است فعل‌کننده و قوّتی فعل‌پذیرنده. و هرگاه که گرمی اندر تن مردم اثر

---

۱. از جملهٔ معانی دیگر این مصدر، اقامت کردن، سکونت کردن و ماندن است (نک: رواقی ۱۳۸۳ب: ۵۱ و ۵۳) اما در شاهد منقول از ذخیره این معانی مورد نظر نیست.



- کند، خشکی پدید آید و چون سردی اثر کند، تری پدید آید» (جرجانی، ذخیره، عکسی، ص ۶، س ۲۸-۲۹).
۲. نبینی که از چندین هزار تن که اندر شهری باشند، هرگز دو تن را بالا و پهنا و توانایی و ناتوانایی و دلاوری و بددلی و ... هیچ به هم نماند و برافزودی این همه به سبب برافزودی مزاجهاست (ج ۱، ص ۱۳، س ۳).
۳. هرگاه که حدقه یکی برتر آید و یکی فروتر و به سبب برافزودی حدقه هر دو عصب نیز برافزوده شود، بیننده احوال گردد و یک چیز را دو بیند (ج ۱، ص ۸۳، س ۳).
- برافزودی و برافزوده صحیح است. اگرچه در چاپ عکسی (ص ۷، س ۲۸ و ص ۳۹، س ۵) برافزودی (با «ز») ضبط شده است، اما صورت درست و معنادار این واژه «برافزودی / برفرودی» است که تقابل میان «بر» (بالا) و فرود (پایین) را می‌رساند و به معنای اختلاف است. این واژه را نخستین بار علی رواقی معرفی کرد (نک: رواقی ۱۳۵۰: ۱۸۰-۱۸۴؛ برای شواهد این واژه، نک: همو ۱۳۸۱: ۵۲ و ۴۰۰؛ نیز: همو ۱۳۸۷: ۲۵۵-۲۵۶).
۴. این مهره، چون پنهان‌کرده‌ای است و اندر میان عضله‌ها و عصبهای بسیار فکنده شده و استوار گشته (ج ۱، ص ۴۴، س ۲).
- در چاپ عکسی (ص ۲۰، س ۱۶) «نکنده» آمده است؛ «نگنده» صفت مفعولی است از مصدر «نگندن» به معنای پنهان و مدفون کردن. بنابراین «نگنده» یعنی «دفینه»، «پنهان‌شده» و «پنهان». واژه nigān در پهلوی به معنای مدفون است (مکنزی ۱۳۸۸: ۱۱۲؛ نیز، نک: تفضلی ۱۳۴۸: ۲۴۱، س ۱۰؛ ورزنامه، ص بیست‌ودو؛ قاسمی ۱۳۸۹: ۷۲). اینک شواهدی از این واژه: «یجبُ أيضاً الخُمسُ من الكُنوز المدخورة علی من وجدَها، و فی العنبر و فی الغوص: خمس واجب است در کنزهای نکنده بر آن کس که یابد و در عنبر و در آنچه از دریا بردارند» (شیخ طوسی، نهاییه، ج ۱، ص ۲۰۴). «همه را به باغی به زمین اندر بکشت پایها بر بالا و تا به سینه به زمین در نکنده پس مزدک را بیاویخت» (مجمل‌التواریخ، ص ۷۴؛ نیز، نک: همان، ص ۳۷۵).

۵. استخوان ساعد به صورت، دو پاره است و به تحقیق پنج پاره است... بر سر و بُن ساعد برسوین، دو پاره پیوندست و بر بُن ساعد فروسوین، یک پاره... پس ازین سه پاره پیوندی، دو پاره نزدیک رسغ است و ازین دو پاره، یکی را که سوی ابهام است، کَرَع گویند (ج ۱، ص ۴۸، س ۱۵).

کوع درست است (چاپ عکسی، ص ۲۲، س ۲۰). رضوی برقی (۱۳۸۲: ۵۲) libido را معادل آن گذاشته است. کوع طرف استخوان ساق دست از سوی انگشت ابهام (شست) را گویند (دهخدا ۱۳۷۳: ذیل مدخل؛ نیز، نک: مجوسی، کامل، ج ۱، ص ۱۶۸، س ۲؛ هروی، بحرالجواهر، ص ۳۲۵). در کتاب کشف/الاسرار در آداب تیمم آمده است: «اگر انگشتی دارد، بیرون کند و دیگر پاره دو دست بر خاک زند، انگشتها از یکدیگر گشاده، و باطن انگشتهای چپ بر انگشتان راست نهد و بر پشت کف براند، چون به کوع رسد، سر انگشتان در خود گیرد و بر کناره ساعد نهد (میبدی، کشف/الاسرار، ج ۲، ص ۵۲۱).

۶. طرحاله نوعی است از پیکانهای رویین (ج ۱، ص ۶۲، س ۷). واژه باید «پنگانهای» باشد (نک: دهخدا ۱۳۷۳: ذیل طرجهارة و طرجهالة). درباره «طرجهاله» رضوی برقی (۱۳۸۲: ۵۳) توضیحات مفیدی به دست داده است. ۷. اندر عدد عضله‌های این حرکتها، همچنین تفاوتی هست و از بازگفتن همه قولها سخن دراز می‌گردد و به قول بیشتر اینان، هیجده عضله است (ج ۱، ص ۷۷، س ۲۷). «بیشترینان» درست است یعنی اکثریت و در چاپ عکسی (ص ۳۶، س ۲۰) نیز همین خوانده می‌شود؛ ضمناً ضبط نسخه مورخ ۶۰۳ که اساس چاپ عکسی است، «هژده» است.

۸. این سخن دلالت می‌کند بر آنکه این، عضله‌ای است بهر خویش و از جمله آن عضله که به رنگ بادنجان است، نیست (ج ۱، ص ۸۰، س ۶).

«بسر خویش» درست است، یعنی جداگانه، مستقل، به تنهایی، به خودی خود و برای خود. در چاپ عکسی (ص ۳۷، س ۲۴) نیز «بسر خویش» کتابت شده است؛ شواهدی از این واژه: «این تره را بسر خویش مفرح خوانند» (هروی،

الابنیه، گ ۳۴ پ). نیز: «در آن ناحیه می گفتند که هیچ حاکم و سلطان نباشد و هر جا رئیسی و مهتری باشد به سر خود» (ناصر خسرو، سفرنامه، ص ۱۴۱؛ در اینجا «به سر خود» معنای «سر خود» و «خودمختار» را هم می رساند؛ نیز، نک: عنصرالمعالی، قابوسنامه، ص ۱۵۷).

سه پسر داشت اوی و هر پسری بسر خویش عالم هنری  
(نظامی، هفت پیکر، ص ۱۲۱)

زلفت به سر خویش و جمالت به جدایی هریک چه دهم شرح که بر من چه جفا کرد  
(سلیمان ساوجی، کلیات، ص ۷۹)

۹. این شریان بزرگ را ارسطاطالیس آئورتی (اوریطی) نام کرده است و آنجا که از دل برآمده است، دو شاخه از وی برخاسته است؛ یکی شاخه که بزرگترست، گرد دل اندر گشته است و اندر وی پراکنده شده و شاخه دیگر به سوی تجویف راست دل آمده است (ج ۱، ص ۹۸، س ۹).

در هر سه مورد چاپ عکسی (ص ۴۵، س ۱۹) «شاخ» دارد.

۱۰. اجزای ذاتی از سر، موی است، پس پوست، پس گوشت، پس قحف دماغ، پس غشاء صلب، پس غشاء رقیق که آن را مشیمه گویند (ج ۱، ص ۱۰۳، س ۸). «مَشیمی» درست است (عکسی، ص ۴۷، س ۳). «المَشیمی هو الغشاء الرقیق المتصل علی الدماغ» (هروی، بحرالجواهر، ص ۳۵۰؛ برای توضیح بیشتر، نک: ابن سینا، قانون، ترجمه، ج ۳/۱، ص ۷؛ بیضاوی، مختصر، ص ۱۷۷ و ۲۶۴).

۱۱. «اندر پیش دماغ همچون سر پستان، دو فزونی بیرون آمده است آن را طیبیان به تازی الحلماتان گویند و حالت بوییدن بدین حلماتان باشد» (ج ۱، ص ۱۰۴، س ۲۰).

۱۲. بدین سبب شهوت قویتر باشد و حالتها را صافی کند (ج ۲، ص ۸، س ۲۰).

در هردو مورد «حاست» درست است (عکسی، ص ۴۷، س ۱۶، ص ۱۱۸، س ۸).

۱۳. هر چه (= تفرق الاتصالی که) اندر درازای عضله افتد و شکافهای بسیار باشد

و غایر باشد، یعنی دور و فرو باشد، فدع گویند (ج ۱، ص ۱۵۷، س ۱۱).  
در چاپ عکسی (ص ۷۰، س ۲۷) به ترتیب «ندارد» و «دورفرو» درج است.  
«دورفرو» به معنی عمیق، و برابر فارسی «غایر» است. بنابراین «او» در میان  
دو جزء این کلمه زائد است. شواهدی از این واژه: «عَضُوض: [چاه] سرتنگ و  
دورفرو» (میدانی، السّامی، ص ۴۹۴، س ۲-۳). «نهر عمیق: جوی (جویی)  
دورفروبرده» (همان، ص ۴۸۵، س ۸؛ دهار، دستور، ص ۴۴۵).  
۱۴. هر آماسی که چون آبله بزرگ و پرآب باشد، آن را به تازی سَفَط گویند (ج  
۱، ص ۱۶۰، س ۱۴).

تَفَطّ درست است به معنای آبله شدن (نک: زوزنی، مصادر، ص ۸۰۳) و تاول  
زدن. چاپ عکسی (ص ۷۱، س ۳۱) نیز همین نویسه را دارد. در شرح/اسباب و  
علامات، ذیل «تَفَطّ» این توضیحات آمده است: «قد یخرجُ منَ البدنِ نفاطاتٌ  
(= تاولهایی) فیها ماءٌ رقیقٌ یشبه ما یحدُثُ من حَرَقِ النَّارِ (... مانند [تاولهایی])  
است که از سوختگی آتش به هم می‌رسد) و قد یكونُ فیها دمٌ رقیقٌ إذا لم یکن  
الغلیانُ شدیداً بحیثُ تَمیزُ المائِةِ الرقیقَةُ الصّرفَةُ عن الأجزاءِ الکثیفَةِ الدّمویةِ»  
(نقیس بن عوض، شرح/الاسباب، ج ۲، ص ۴۰۵؛ نیز، نک: عقیلی، قرابادین، ص ۵۳۳،  
س ۴). این واژه در فرهنگ ناظم/الاطباء به این معانی ضبط شده است: «جوش  
زدن از زخم و سوختن از آن، آبله کردن.»

۱۵. آماس بادی دو گونه باشد؛ یکی را تهیج گویند و اندر (م: اندرو) تهیج، باد  
با اجزاء عضو آمیخته باشد، دوم نفخی باشد که پوست عضو را بطرنجانند (ج ۱،  
ص ۱۶۱، س ۱۱).

در چاپ عکسی (ص ۷۲، س ۹) هم «تهیج» کتابت شده، اما چنان‌که رضوی  
برقعی (۱۳۸۲: ۵۴) گفته است، در اینجا «تهیج» مورد نظر است. صاحب غیاث  
اللغات ذیل «تهیج» می‌نویسد: مُشابه به آماس شدن، چه هَبَج به فتحتین  
آماسیدن است و باب تَفَعَّل برای تشبیه آید (رامپوری، غیاث، ص ۲۳۳). «تهیج»  
بادی است که مُخالط عضو و آمیخته با آن باشد؛ مؤلف بحرالجواهر گوید: «إعلم

أَنَّ الرِّيحَ أَمَا تَكُونُ مُدَاخِلَةً لَجَوْهَرِ الْعَضْوِ أَوْ لَا، وَ الْأُولَى التَّهْبُجُ وَ الثَّانِيَةُ النَّفْخَةُ، إِنْ كَانَتْ سَاكِنَةً» (هروی، بحرالجواهر، ص ۱۰۲). علامت تهبج آن است که «رخو و نرم می‌باشد و چون دست بر آن گذارند، فرو می‌رود به آسانی به‌خلاف نفخ و ورم» (عقیلی، قربادین، ص ۵۳۳، س ۱۱).

۱۶. لیتر غس، سرسام سرد را گویند؛ هرگاه که قرانیطیس لیتر غس گردد، حال بیمار بدتر (عکسی: بتر) شود (ج ۱، ص ۱۶۶، س ۶).

ضبط چاپ عکسی (ص ۷۳، س ۲۸) «لیترغیس» است. لیترغس یا «لیثارغس» یا «لیثارغوس» (اخوینی، هدایه، ص ۲۳۷) سرسام سرد یا سرسام بلغمی را گویند (نک: همان، ص ۲۳۷؛ جرجانی، خفی، ص ۱۳۰)؛ «یعنی ورم بلغمی عفونی... که در مجاری روح دماغی به هم می‌رسد گاه در حجب آن و گاه در جرم آن... و چون این مرض لازم دارد نسیان را و لیترغس به یونانی به- معنی نسیان است، تسمیه مرض به اسم لازم آن نموده‌اند» (عقیلی، قربادین، ص ۵۴۸، س ۲۳). «علامت آن، تناوب (= خمیازه کشیدن) و کسل و نوم و تب دایم و نقل سر و حیرت و اختلال عقل و سکون و نسیان بود» (شیرازی، کفایه، ص ۷۰، س ۳). «لیترغس» را امروزه در پزشکی Lethargy گویند (نک: شرف، معجم، ص ۴۳۸؛ میردامادی ۱۳۶۸: ۴۰۸؛ تاج‌بخش ۱۳۸۵: ۳۳۱؛ دورلند ۱۳۸۵: ۵۶۴).

۱۷. استسقاء طبیعی را از دقتی بدان شناسند که دست بر شکم بیمار زند آواز طبل دهد و طرنجیدگی باد دارد، چنان که مشککی را اندر دمنند (ج ۱، ص ۱۷۵، س ۲۱).

استسقاء «طبلی» و «زقی» درست است که شرح آن در برخی از کتابها آمده است (نک: اخوینی، هدایه، ص ۴۵۱؛ خوارزمی، مفاتیح، ص ۱۶۳؛ ابن‌هندو، مفتاح، ص ۱۲۷-۱۲۸؛ جرجانی، اغراض، ص ۶۸۹ و ۶۹۲؛ حبیش، بیان، ص ۶۱۷ و ۶۱۹؛ ابن‌مطران، بستان، ص ۹۷؛ شیرازی، «غیایه»، ص ۱۸۱؛ ازرق، تسهیل، ص ۶۶).

۱۸. اجناس نبض، پنج است؛ یک جنس را از حرکت نبض جویند و آن دو نوع است؛ ... اما یک نوع را از مقدار حرکت جویند؛ یعنی از اندازه و چیزی حرکت رگ (ج ۱، ص ۱۸۴، س ۱۰).

- «چندی» درست است. باز هم چاپ عکسی (ص ۷۹، س ۲۶) این ضبط را تأیید می‌کند. «چندی» برابرنهاده فارسی «کمیت» است (نک: ابن سینا، الهیات، ص ۲۸) و معنای جمله با آن درست می‌شود.
۱۹. استوا و اختلاف اندر پنج باب باشد، یا اندر عظیمی و صغیری یا اندر قوت و ضعف یا اندر سرعت و بطیء یا اندر تواتر و تفاوت (ج ۱، ص ۱۸۸، س ۵). چاپ عکسی (ص ۸۱، س ۸) «بطو[ء]» دارد به معنای کندی که با سیاق جمله، کاملاً در تناسب است.
۲۰. اسباب نبض طویل، اسباب نبض عظیمست، لکن با آن مانعی باشد که از پهنی و بلندی بازدارد، اما آنچه از پهنی بازدارد، دو سبب است؛ یکی وضعی و دیگر، عرضی (ج ۱، ص ۱۹۵، س ۱۰).
- «اصلی» درست است (عکسی، ص ۸۴، س ۱۰).
۲۱. از اجزای گوشت، آنچه نازکتر باشد، نخست آن گدازد و زرداب شود و از قوت حرارت خشک شود همچون سویق یعنی همچون پوست (ج ۱، ص ۲۳۳، س ۱۷).
۲۲. پوست جو نفخ کمتر کند ... و پوست را با شکر باید خورد (ج ۲، ص ۴۷، س ۱۸-۱۹).
۲۳. او (= خربق سپید) را بکوبند و با پوست بیامیزند و با عسل به سرشند، موش را بکشد (ج ۲، ص ۱۵۱، س ۱۶).
- ضبط صحیح، «پست» است به معنای آرد بوداده و چاپ عکسی نیز در هر سه مورد، (ص ۹۹، س ۴؛ ص ۱۳۱، س ۸-۷؛ ص ۱۶۸، س ۱۰) همین ضبط را دارد. در مخزن/لادویه می‌خوانیم: «سویق: ... به فارسی پست... نامند؛ اسم عربی آرد جمیع مأكولات است و به عرف اطباء، مُراد، آرد بوداده آنهاست» (عقیلی، مخزن، ص ۵۳۲؛ برای خواص پست جو و گندم، نک: ترجمه تقویم/الصحی، ص ۲۵).
- در فرهنگهای عربی به فارسی: «السَّوِيق: پست» (کردی، البلغه، ص ۱۴۲؛ ادیب کرمینی، تکمله، ص ۳۱۶). البته مصحح محترم «پست» را در یک جمله از همین کتاب (ج ۲، ص ۱۶۶، س ۱۲ و ح) درست خوانده‌اند. «بسرشند» یعنی: «خمیر

کنند» که در جمله سوم اشتباه ضبط شده است.

۲۴. سببهای (عکسی: -یی) که تن را گرم کند، یازده نوع است: ... چهارم، ضمادها و داروها و روغنهای مالیدنی و محجم برنهادن (ج ۱، ص ۲۵۸، س ۲۱).  
ضبط ذخیره بنیاد فرهنگ «محجمه» است که توصیف شکل و موارد کاربرد آن را در التصریف زهراوی می‌توان دستیاب کرد (نک: زهراوی، التصریف، ترجمه، ص ۲۱۵ و ۲۲۰-۲۲۱). در کتاب *البلغه* ذیل ادوات حجّام، مرقوم است: «المحجمه: شیشه او» (کردی، *البلغه*، ص ۱۳۳). همچنان که مصحح محترم در حاشیه مرقوم کرده‌اند، «محجمه برنهادن» در این جمله از ذخیره، به قرینه ادامه مطلب، در معنای «بادکش کردن» (بدون تیغ زدن) به کار رفته است (نک: عکسی، ص ۱۰۵، س ۳۰).

۲۵. انواع المها پانزده است: ... نهم گویی آن موضع را به بر ما می‌سنبد و به تازی ثاقب گویند (ج ۱، ص ۲۶۵، س ۱۸).

«برماه» و «می‌سنبد» درست است (عکسی: ص ۱۰۸، س ۱۵-۱۶). «برماه» به معنی مته دستی یا سوراخ‌کن، و معادل عربی آن «مَثَقَب» است. شواهدی از این واژه: «بر پشت این کوب، بسیار سولاخها کرده بوند به پرماه چن سولاخهای پالونه» (اخوینی، *هدایه*، ص ۴۹۵). «آن فرماینده از جنس آن فاعلان نباشد، چنانکه دست‌افزارهای درودگر از تش و ارّه و تیشه و سکنه و برمه و جز آن که هریکی را از آن، شکلی و فعلی دیگرست مخالف شکل و فعل جزء خویش» (ناصرخسرو، *جامع‌الحکمتین*، ص ۲۱۹). «المَثَقَبُ: پرماه» (ادیب، *تکمله*، ص ۵۹۱). «المِطْدَة: چوب سر پرماه» (همان، ص ۶۹۴). «المَثَقَبُ: برمه» (دهار، *دستور*، ص ۵۵۵). «المَثَقَبُ: برماه» (هروی، *بحرالجوهر*، ص ۳۴۰).

چو برمه تو شدم در غم تو سرگردان به‌سان چوب تو از اسکنه شدم دل‌ریش  
(مسعود سعد، *دیوان*، ص ۶۵۸)

۲۶. انواع المها پانزده است: ... سیزدهم المی باشد با گرانی و به تازی ثقل گویند (ج ۱، ص ۲۶۵، س ۲۰).

ناگفته پیداست که آن واژه «ثقل» است.

۲۷. سبب الم رخوه ماده‌ای باشد که در گوشت عضله گرد آمده باشد و به وتر و عصب رسیده باشد و این المی باشد نرم و آهسته (ج ۱، ص ۲۶۶، س ۱۱).

«رخو» و «نباشد» صحیح است و در چاپ عکسی (ص ۱۰۸، س ۲۳) نیز همین ضبطها دیده می‌شود؛ در منابع دیگر «ورم رخو» داریم؛ یعنی «رخو» ذیل اورام می‌گنجد نه — چنان‌که در نخیره آمده است — ذیل آلام. رازی در المنصوری فی الطب (ص ۳۱۸) «الورم الرخو» آورده است، و در کفایه منصوری می‌خوانیم: «ورم بلغمی اگر مخالط عضو باشد، رخو گویند» (شیرازی، کفایه، ص ۱۷۴؛ نیز: نفیسین عوض، شرح، ج ۲، ص ۴۲۲).

۲۸. حال این عضو، همچون حال جامه‌ای باشد که از بسیار شستن و داشتن، شلشله شود و آن را به تازی تهلهل گویند (ج ۱، ص ۲۶۸، س ۱۵).

شیشله درست است. چاپ عکسی (ص ۱۰۹، س ۱۴) نیز همین را دارد. شیشله شدن، نخ‌نما شدن و تُتک شدن جامه است به سبب کهنه شدن و شسته شدن بسیار. شواهدی از این واژه: «الوهی: دریده و [شیشله] شدن جامه» (بیهقی، تاج‌المصادر، ص ۱۷۴). «الفسخ:... از جای بیاوردن بند و ششله (دو نسخه دیگر: شیشله) کردن جامه» (زوزنی، مصادر، ص ۱۶۴). در زبان تاجیکی «شیش‌تله» و کوتاه‌شده آن «شیتله» به معنای «سُست، ضعیف و ناتوان» کاربرد دارد (نک: قاسمی ۱۳۸۲: ۴۹).

۲۹. خصب البدن المفوط لأصحاب الرياضة خطر إذ [ظ: إذا] كانوا قد بلغوا منه الغاية القصوى و ذلك لأنه لا يمكن أن يثبتوا على حالهم تلك و لا يستقروا و لما كانوا لا يستقرون لم يمكن أن يزدادوا اصلاحاً و بقي أن يميلوا إلى حال أو دی فذلك [ظ: فلذلك] نیبغی أن ینقص خصب البدن... فیبتدی (فیبتدی) فی قبول الغذا (ج ۱، ص ۲۸۳، س ۲۴-۲۶).

چاپ عکسی (۱۱۴، س ۱۵-۱۶) المُفَرَط، صلاحاً، أردی و ینبغی دارد. «أردی» ظاهراً باید «أردأ» (بدتر) باشد.



۳۰. متى كان اشتا جنوبياً دفيئاً مطيراً و كان الربيع شمالياً عديماً للمطر فإن النساء الحوامل يسقطن من أدنى سبب و إن يتفق يلدن في هذا الوقت كان المولودون ضعیفی (عكسی: ضعفی) سقیمى الأبدان طول حیاتهم و أما سایر الناس فيعرض لهم النزلات و اسكات و الفالج (ج ۲، ص ۱۴، س ۵-۳).

الشتاء، اتفق، فتعرض و السكتات درست است و چاپ عكسی (ص ۱۲۰، س ۱۱-۱۰) نیز همین ضبطها را دارد. جز اینکه رونویسگر نسخه ۶۰۳ «السكتات» (جمع سكته) را «السكات» کتابت کرده است.

۳۱. بقراط می گوید: إذا كان بعد الطلوع الشعري العبوراً مطراً مع برد و كان هبوب الرياح (عكسی: الريح) الشمالية على العادة فإن تلك الامراض يكون (ظ: تكون) هاربة و الخريف يكون صحيحاً و إن لم يلي (ظ: يل) كذلك (م: كذلك) لم يؤمن على كان من كان رطب المزاج من النساء و الصبيان و الموت (ج ۲، ص ۱۴، س ۲۷-۲۸).

«طلوع» مضاف قرار گرفته است و باید بدون «ال» باشد. در چاپ عكسی (ص ۱۲۰، س ۲۰-۲۲) هم چنین است. هادئة (ملایم و خفیف) و كل درست است. «و» در پایان جمله زائد است و بدون آن معنای جمله درست می شود. چاپ عكسی هم «و» ندارد.

۳۲. هم بقراط گوید: إن الأمراض التي يحدث عنده كثرة المطر في أكثر حالات فیهی حُمیات طویلة (ج ۲، ص ۱۵، س ۵-۶).

چاپ عكسی (ص ۱۲۰، س ۲۳) تحدث، عند و الحالات دارد و همین صورتها درست است.

۳۳. کتان دبیقی باید پوشید و کرباس نرم گازرشت که به تن بارنه گیرد (ج ۲، ص ۱۶، س ۱۹).

چاپ عكسی (ص ۱۲۱، س ۱۰) «گازرشت» و «بازنگیرد» دارد. «گازرشت» به معنای «گازری کرده، گازرشوی، شسته شده و سفید شده» است

۲. «شعرالعبور» همان شعرای یمانی است (نک: صوفی، صور، ص ۲۳۵؛ بیرونی، تفهیم، ص ۱۰۵؛ شهرمدان، روضه، ص ۴۷۰، س ۱۴؛ قطان، گیهان، ص ۱۱۹).

(نک: دهخدا ۱۳۷۳: ذیل مدخل). دو شاهد برای این واژه: «این قوم، احتیاط لقمه با احتیاط طهارت آورده‌اند و باشد که اگر کسی جامه گازرشت درپوشد، پندارد که گناهی عظیم است» (غزالی، کیمیا، ج ۲، ص ۳۰۲). «گلاب بسیار بیاری تا ما عود می‌سوزیم و گلاب بر ایشان می‌ریزیم و کرباسهای گازرشو (نسخه‌بدل: گازرشت) بیاری و این سفره در مسجد جامع بنهی» (محمد بن منور، اسرارالتوحید، ص ۶۹). «به تن بازنگیرد» در ادامه جمله یعنی: به بدن نچسبد؛ این کاربرد را در *خفی علائی* هم می‌بینیم: «جامه‌ای که به تن بازنگیرد چون کتان و آنچه قسارت گازر دارد، جامه تابستان باشد» (جرجانی، *خفی*، خطی گوهرشاد، گ ۳ب).

۳۴. کرباس نرم شسته باید پوشید که به تن بادگیر و گرم دارد (ج ۲، ص ۱۷، س ۱۴). نویسه چاپ عکسی (ص ۱۲۱، س ۱۹) «بازگیرد» است و چنان‌که در مورد قبلی توضیح دادیم، همین ضبط باید درست باشد.

۳۵. هرچه کیفیتهای مردم را بگرداند و مانند اندامهای او نشود، آن را دارو گویند چون هلیله و زنجبیل ... و هرچه کیفیتهای مردم را کمتر از آن بگرداند که دارو، کمتر از آن به اندامهای ما شود که غذا، آن را غذای دوايي گویند یا دواي غذایی؛ یعنی غذایی که به دارو ماند یا دارویی که به غذا ماند چون پودنه و کوک و کدو (ج ۲، ص ۳۶، س ۱۰).

در چاپ عکسی (ص ۱۲۷، س ۹) جمله به این صورت کتابت شده است: «به اندامهای ما شده شود». کاتب روی «شده» ضمه گذاشته است، اما صورت درست جمله باید چنین باشد: «به اندامها مانده شود». ابوسهل مسیحی پیش از جرجانی، در کتاب *المآة* (صد باب) قریب به همین مضمون را آورده است: «الغذاء بالحقیقة هو ما یزید فی جوهر البدن و لا یغیر شیئاً من کیفیاته. و الدواء هو ما یغیر کیفیة البدن و لا یزید فی جوهره. و الغذاء الدوايي هو ما یزید فی جوهر البدن أقل من الغذاء الحقیقی و یغیر کیفیاته أضعف من الدواء الحقیقی» (ابوسهل، *المآة*، ج ۱، ص ۱۵۲؛ نیز، نک: اخوینی، *هدایه*، ص ۱۵۴-۱۵۵).

۳۶. از زهرها، بعضی را طبع گرمست و طبیعت او خاصیت او را یاری دهد اندر

تحلیل کردن روح، چون زهر افعی و نیش (ج ۲، ص ۳۷، س ۱۶).

«بیش» صحیح است. «بیش، بیخی است هندی بسیار سمی قتال که در اکثر جبال هند و نواحی آن می‌روید و انواع می‌باشد... حکمای هند و یونان را در آن اختلاف بسیار است؛ جمیع حکمای هند آن را سرد در درجه چهارم می‌دانند، جهت آنکه آثار و افساد آن را تابع خواص، و جوهر آن را مُنافی جوهر روح حیوانی می‌دانند و حکمای یونان، گرم و خشک در مرتبه چهارم [می‌دانند]» (عقیلی، مخزن، ص ۲۶۰، س ۱۰، ص ۲۶۱، س ۲۶؛ نیز، نک: هروی، ابنیه، ص ۶۸-۷۰؛ بیرونی، صیدنه، ص ۱۳۸؛ غافقی، جامع، گ ۹۴الف؛ ابن‌بیطار، جامع، ج ۱، ص ۱۸۱؛ انصاری، اختیارات، ص ۷۸).

۳۷. غذا در طبیعت مردم منفعل شود؛ پس هرگاه که مزاج، صحیح بود و غذا منفعل شود، صحت افزایش و هرگاه که مزاج مرضی بود و غذا منفعل شود، بیماری فزاید (ج ۲، ص ۳۷، س ۲۶).

چاپ عکسی (ص ۱۲۷، س ۲۷) به ترتیب «از» و «صحی» دارد. «صحی» با «مرضی» تناسب بیشتری دارد.

۳۸. اندر شناختن غذاهای میانه: نان خشک و گوشت گوسفند پخته (ج ۲، ص ۳۹، س ۶).

چاپ عکسی (ص ۱۲۸، س ۱۰) «خشکار» دارد. «خشکار» چنان‌که مؤلف بحرالجواهر نوشته است، نانی است که از آرد گندم خشک آسیاب شده می‌گیرند همان‌گونه که هست، بدون اینکه خیس شده باشد. و گفته‌اند نانی است که سبوس آرد آن را نگرفته باشند<sup>۳</sup> (نک: هروی، بحرالجواهر، ص ۱۵۴). صاحب مخزن/لادویه در تعریف آن گوید: «نان خشکار، نانی است که گندم آن را

۳. هو الخبز الذي يتخذ من دقيق الحنطة اليابسة المطحونة كما هي من غير بلّ. وقيل هو الذي لا تنزع عن دقيقه النخاله (هروی، بحرالجواهر، ص ۱۵۴). البته پایان جمله بالا در متن چاپی حقائق/اسرارالطب سجزی (ف: ۷۳۴ق) این گونه است: «کما هي من غير غرّبل» (نک: سجزی، حقائق، ص ۷۷).

ناشسته و سبوس آن را ناگرفته ترتیب می‌دهند» (عقیلی، مخزن، ص ۳۷۷؛ نیز، نک: حکیم مؤمن، تحفه، ص ۱۰). خواص نان خشکار را می‌توان در این کتابها به دست کرد (ترجمه تقویم‌الصحه، ص ۳۰؛ ابن‌سینا، ارجوزه، ص ۵۶؛ شیرازی، «غیاثیه»، ص ۲۴۸؛ انصاری، اختیارات، ص ۱۳۷). این واژه در اشعار فارسی هم به کار رفته است (نک: سنایی، حدیقه، ص ۵۷۳؛ خاقانی، دیوان، ص ۲۱۲؛ نظامی، لیلی و مجنون، ص ۸۳). ضمناً آن واژه «پخته» نیست، بلکه «بخته» است به معنای گوسفند نر سه یا چهارساله که خایه‌اش را کشیده باشند (نک: برهان، ذیل مدخل؛ محمدبن منور، اسرارالتوحید، ص ۵۲۷ تعلیقات شفیع کدکنی). شواهدی از این واژه: «روزگار نشد که بخته بریانی فا پیش آورد. از آن نخوردند» (پای میان شعر هجایی و عروضی، ص ۳۹).

می‌نخورد آله کبک و گرگ نه بخته تا ندهی هردو را تو زین پس فرمان  
(بوحنیفه اسکافی، نقل از: بیهقی، تاریخ، ص ۶۷۱)

وحید دستگردی در تصحیح خسرو و شیرین این کلمه را «پخته» ضبط کرده است که ما در نقل، اصلاح می‌کنیم:

هرآن بخته که دندانش بزرگ است به دنبالش بسی دندان گرگ است  
(نظامی، خسرو و شیرین، ص ۴۱۴)

۳۹. چگندر به سبب قوتی بود، قی و تیزی که در وی باشد، معده را زیان دارد  
(ج ۲، ص ۴۴، س ۸).

«بورقی» صحیح است منسوب به بورق یا بوره. در کتاب داروهای قلبی می‌خوانیم: «... مانند عدس که گویند مرکب است از جزوی بارد قابض حابس طبع و جزوی حار بورقی ملین طبع و چون در آب، آن را به حد اعتدال بجوشانند، جزو حار بورقی مسهل آن از جرم آن جدا گشته در آب ظاهر گردد» (موسوی، داروها، ص ۲۴۳-۲۴۴).

۴۰. مغز تخم خربزه، ده درمسنگ، حب‌القلب و بادام تلخ و درقو از هر یکی دو

درمسنگ، شکر برابر همه، هر بامداد سه درمسنگ بخورد (ج ۲، ص ۴۶، س ۲۱).  
 «دوقو» و «حب‌القلت» صحیح است. دوقو «تخم جزر (گزر) دشتی» است که در بسیاری از منابع کهن معرفی شده است (نک: بیرونی، صیدنه، ص ۲۷۴؛ رازی، حاوی، ج ۲۰، ص ۴۵۶؛ ضریر، تذکره، ج ۱، ص ۱۵۹؛ عقیلی، مخزن، ص ۴۳۰؛ برای تفاوت گفته‌ها در این باره نک: غافقی، جامع، گ ۱۳۸) رضوی برقی «تخم هویج» را برابر دوقو گذاشته است (نک: فخر رازی، حفظ‌البدن، ص ۳۵۱ ح). واژه دوم «حَب‌الْقُلْت» است. صاحب‌اختیارات بدیعی در توضیح آن نوشته است: «حَب‌الْقُلْت ماش هندی بود» (انصاری، اختیارات، ص ۱۰۹). و عقیلی خراسانی گوید: «حب‌القلت دانه‌ای است سیاه مایل به ازرقی و براق شبیه به تخم کتان و از آن بزرگ‌تر و مایل به تدویر و شیرین و در حین خاییدن، احداث حرارتی می‌کند و آنچه در بنگاله دیده شده، نه چنان است، بلکه دانه‌ای است اکثر سفید مایل به زردی، بعضی مایل به سرخی و بعضی تیره، مُفْرَطَح اندک طولانی به قدر دانه عدس... و مغز آن دوپارچه و سفیدرنگ» (عقیلی، مخزن، ص ۳۳۲؛ نیز: بیرونی، صیدنه، ص ۵۰۲ و حاشیه زریاب). برخی منابع چایی، درباره صورت درست این واژه به خطا رفته و آن را «حب‌القلب» ضبط کرده‌اند (نک: رازی، منصورى، ص ۱۸۴؛ هروی، الانبیه، ص ۶۲ ح؛ میرحیدر ۱۳۷۳: ۲۲۹/۳)، اما به قرینه ضبط هندی واژه که «کلتهی» است، ظاهراً باید همان «حب‌القلت» درست باشد (بیرونی، صیدنه، ص ۵۰۲ حاشیه زریاب).

۴۱. کسی را که از بادها رنج باشد، از پس این نان، میوه نشاید خورد و دفع مضرت او به کمویی و شراب کهن باید کرد (عکسی: خورد) (ج ۲، ص ۴۷، س ۱). «کمونی» درست است (عکسی: ص ۱۳۰، س ۳۱) و مقصود از آن، گوارش یا معجونى است که کمون (زیره) جزو مواد اصلی آن باشد. جرجانی در یادگار از ساخت سه نوع کمونی یاد می‌کند (شرح پارسی‌گردان/ ادویه قلبیه، ص ۳۵۸ ح). دو نسخه برای درست کردن کمونی: «بگیرند زیره به سرکه فرغار کرده سه روز، پس بریان کرده و کوفته و بیخته، سی درم زنجبیل و برگ سداب خشک‌کرده و بوره

نان از هریکی ده درم به انگبین مصفی بسرشند و اندر بعضی نسخه‌ها زیره صد درم کنند. نسخه دیگر که ترش کردن اندر معده بازدارد و قولنج را نافع بود: برگ سداب بیست درم، زیره مدبر صد درم، زنجبیل بیست درم، فلفل سیاه ده درم، افتیمون سی درم، بوره نان بیست درم، نانخواه پانزده درم به انگبین مصفی بسرشند و اگر هم به جای بوره نان، نظرون باشد قولنج را نافع بود» (جرجانی، یادگار، ص ۱۱۷-۱۱۸؛ نیز، نک: همو، ذخیره، ص ۱۵۵، س ۲۴-۲۵؛ شیرازی، «غیاثیه»، ص ۲۵۹؛ هروی، جامع، ص ۱۷۰).

۴۲. نان کماج: وی را به تازی خبز الملح گویند، سخت بد باشد؛ روی او قوت خاکستر گرفته باشد و میان او خام و لزج باشد (ج ۲، ص ۴۷، س ۱۵).

«خبز المله» درست است (عکسی: ص ۱۳۱، س ۶). اسحاق بن سلیمان (ف: ۳۲۰ق) در وصف آن نوشته است: «الخبزُ الَّذی یُخبِزُ علی الجَمَرِ (آتش) و الرَّمَادِ» (اسحاق بن سلیمان، الأغذیه، ص ۱۹۹، س ۲۱). جزء دوم این ترکیب، یعنی واژه «مله» در لغت به معنی خاکستر گرم و آتش است (نک: ابن منظور، لسان العرب، ذیل مدخل). صاحب بحر الجواهر «خبز المله» را نان کماج که بی کماجدان پزند توصیف کرده است (نک: هروی، بحر الجواهر، ص ۱۵۰) و مؤلف برهان قاطع در وصف کماج نوشته است: «کماج نانی را گویند که بر روی اخگر و زغال پزند» (برهان، ذیل مدخل). به هر روی، خبز المله خوب نمی‌یزد و خام و لزج است. چون آتش یا حرارت خاکستر، به سرعت سطح آن را می‌سوزاند و مغزش نپخته می‌ماند. این مسأله هم از گفته جرجانی در شاهد منقول از ذخیره برمی‌آید و هم این که رازی در المنصوری گفته است نان مله و هرچیز که خوب برشته نشده باشد یا خوب نپزد، سخت هضم است و باعث درد شکم می‌شود: «الخبز المله... و کلُّ ما لم یستوف شیئهُ أو لم ینضج فإنه عسر الهضم مهبیح لوجع البطن» (رازی، منصور، ص ۱۲۵، س ۴). همو در الحاوی نیز این نکته را بیان می‌کند: «و اما خبز الطابق (نان تابگی) و [الخبز] الَّذی یُدفنُ فی الجَمَرِ و خبز المله فكله ردىءٌ لأن باطنه نىءٌ (خام) لا ینضج بالسواء» (رازی، حاوی، ج ۲۰، ص ۲۸۸). صاحب الأغذیه و الأدوية

هم ضمن اشاره به همین مطالب، با آوردن دو دلیل، از مضرات این نان نوشته است (نک: اسحاق بن سلیمان، الأغدیه، ص ۱۹۹).

۴۳. نان او (جو) پیوسته خوردن تن مردم را سرد کند و دفع مضرت او با سفیدباها با توامل و چرب و به انگبین و پانیذ باید کرد (ج ۲، ص ۴۷، س ۲۰).  
«به اسفیدباها» درست است که در چاپ عکسی به صورت «باسفیدباها» کتابت شده است (عکسی: ص ۱۳۱، س ۸). ظاهراً آن دو کلمه به ترتیب باید «توایل» و «حُرف» باشد.

۴۴. اگر کسی را ناخنها سپید شود، آن (عکسی: او) را با سیر بکوبند و با انگبین برشتند و ضماد کنند (ج ۲، ص ۴۹، س ۱۹).

۴۵. او (خریق سپید) را بکوبند... و با غسل به سرشستند، موش را بکشد (ج ۲، ص ۱۵۱، س ۱۷).

«بسرشند» درست است، یعنی: خمیر کنند (عکسی: ص ۱۳۱، س ۳۰).

۴۶. اصلاح او (گوشت آهو) آنست که به روغن بادام یا شیر پخته تازه بریان کنند (ج ۲، ص ۵۱، س ۱۵).

بنابر چاپ عکسی (ص ۱۳۲، س ۲۰) «شیرپخت» درست است. «شیرپخت» روغن کنجد است (نک: ناظم الاطباء ۱۳۵۵: ذیل مدخل، نیز: هروی، چاپ عکسی ابنیه، گ ۲۸؛ هروی، بحرالجمواهر، ص ۶۸ دو معنای آخر «البختج»). در برگی دیگر از ذخیره مسطور است: «اگر قلیه خواهند، نخست به آب بپزند، پس به روغن شیرپخت تازه بریان کنند»<sup>۴</sup> (عکسی، ص ۱۳۲، س ۲۹).

۴. حسین رضوی برقی «شیرپخت» را یک واژه جعلی و دگرگشته «شیرج» (معرب شیره) می‌داند که از خطای کاتب ابنیه سرچشمه گرفته است؛ از دید ایشان، ضبط رونویسگر ابنیه، به‌عنوان دیدگاه موفق‌الدین هروی (مؤلف کتاب) در شمار آمده و از آنجا به بعضی کتابهای کهن راه یافته است؛ بر همین منوال، لغزش این کاتب را برخی مؤلفان و فرهنگ‌نویسان دیگر هم مرتکب شده‌اند. صاحب بحرالجمواهر در این فرهنگ طبی، ذیل «بختج» اشاره کرده که همان می پخته یا جمهوری است و سپس افزوده است: گاهی مترادف «سمسم» (= کنجد) به کار می‌رود و بر «شیرج» هم اطلاق می‌شود (هروی، بحرالجمواهر، ص ۶۸). زبده نظر ایشان آنکه لغزش کاتبان، برخی فرهنگ‌نویسان را ناگزیر کرده تا چنان یوسفی هروی بی آنکه

۴۷. اگر از خوردن او (گوشت خرگور) اندر معده گرانی پدید آید... گوارشهای مسهل به کار باید داشت چون تمری و شهریاری (ج ۲، ص ۵۲، س ۳).
- «شهریاران» درست است (عکسی: ص ۱۳۲، س ۲۶). گوارش شهریاران یا «جوارش الشهریاران» (قلانسی، اقریادین، ص ۵۱) که نام دیگر آن «جوارشن فارسی» (همانجا) است برای «قولنج و پیچش و نفخ معده و امعاء... مفید بود. صفت آن: زنجبیل، قرفه، دارچینی، جوزبوا، مَصطَکی، قَرْنَفَل، سَلِیخه، قَافله، حَبِّ بَلَسان، هریک چار درم و نیم، سَقْمونیا سه درم، تُرْبُد، حَبالنیل، هریک هشت درم، شکر سفید هفتاد درم بکوبند و با سه چندان ادویه، عسل بیامیزند، شربتی دو مثقال باشد» (شیرازی، کفایه، ص ۲۱۸، س ۹).
۴۸. مرطوب، [گوشت تیهو و دراج و... را] به روغن زیت بریان کرده، خورد یا به کامه پخته (ج ۲، ص ۵۳، س ۱۹).
- چاپ عکسی (ص ۱۳۳، س ۱۳) «آبکامه» دارد.
۴۹. باب چهارم ... : اندر شناختن منفعت و مضرت بوارد و کامها و ریچالها (ج ۲، ص ۶۰، س ۱۰).
- آن واژه «کامهها» است که در رسم الخط قدیم به صورت «کامها» کتابت می شده است (نک: مایل هروی ۱۳۸۰: ۳۰۴).
۵۰. سیر به سرکه: از ترشیاها و اجالها، مردم سردمزاج را وی موافقتتر باشد (ج ۲، ص ۶۱، س ۱).
- واژه ای که در چاپ عکسی (ص ۱۳۶، س ۴) به صورت «اجالها» خوانده می شود، باید «آجالها» باشد. آجال همان آچار است و «آچار بر وزن پاکار انواع ترشیاها یعنی مخللات را گویند» (عقیلی، قریادین، ص ۴۴۲).
۵۱. همه شیرهای تازه پادزهر داروهای تیز است چون ذرایح و خربق (ج ۲، ص ۶۳، س ۲۷).



«ذرايح» درست است که نوعی «سن» است (نک: ناظم الأَطْبَاء ۱۳۸۳: ۳۹۶). به تعبیر حکیم مؤمن: «حیوانیست به قدر زنبوری و پهن (ظ: عفن) و بدبو و با نباتات تازه می‌باشد و به ترکی الکلنگ و به دیلمی، دارساس نامند و به لغت اصفهان قسمی از سین است» (حکیم مؤمن، تحفه، ص ۱۲۲؛ نیز، نک: عقیلی، مخزن، ص ۴۳۶). ذرايح به دلیل دارا بودن ترکیبات سمی امروزه کاربرد بسیار محدودی دارد: «ماده مؤثر را از حشره خشک شده‌ای به نام کانتاریس وسی‌کاتوریا از تیره ملوئیدا به دست می‌آورند. این حشرات دارای رنگ سبز براق هستند و در ماههای خرداد و تیر تعداد آنها زیاد است. موقع جمع‌آوری آنها، صبح زود است. بدین ترتیب که بُته‌ها را روی پارچه تکان داده، آنها را جمع‌آوری می‌کنند. سپس حشرات را به وسیله بخار، مواد شیمیایی یا حلالهای آلی مثل کلرفرم و اتر می‌کشند و در حرارت چهل درجه با دقت خشک می‌کنند» (صمصام شریعت ۱۳۶۵: ۲۸۵). اما نکته قابل تأمل درباره ذرايح، آن است که برخی از منابع قدیم مانند/اختیارات بدیعی و بحرالجواهر یادآور شده‌اند که این حشره بالهایی به رنگ قرمز با نقاط سیاه‌رنگ دارد و از اینجا ذهن معطوف به «کفشدوزک» می‌شود؛ جنبنده‌ای که بیشتر در سبزیهای بهاره دیده می‌شود. توصیف صاحب/اختیارات از این قرار است: «ذرايح، حیوانیست از مگس بزرگتر، به قدر زنبوری سرخ، اما باریکتر بود و بغایت سرخ‌رنگ و نقطه سیاه بر آن باشد» (انصاری، اختیارات، ص ۱۷۹؛ نیز: هروی، بحرالجواهر، ص ۱۷۶؛ بیگدلی، «ترجمه بیطارنامه»، ص ۲۶۶). عجالناً باید گفت، چنان‌که از منابع برمی‌آید، ذرايح در قدیم انواعی داشته است (نک: ابن‌بیطار، جامع، ج ۲، ص ۴۱۴-۴۱۵؛ دیسکوریدوس، حشائش، ص ۹۹). صاحب تحفة الغرائب «ذرايح» را «کرم شب‌افروز» گفته است (نک: حاسب طبری، تحفه، ص ۱۷۰ و ۲۰۰) و در ورزنامه «ذرايح» با «سوسک سرگین-غلطان» یکی پنداشته شده است (نک: ورزنامه، ص ۱۳۷، س ۶). برخی از کاربردهای دارویی این حشره در قدیم: «ذرايح: تدخل فی الأدوية الموافقة للاورام السرطانية و تبرئ الجرب المتقرح و القوابی الرديئة و تدر الطمث متی خلطت بالفرزجات...» (رازی، حاوی، ج ۲۰، ص ۵۰۲؛ نیز، نک: هروی، انبیه، ص ۱۶۰).

۵۲. ... قرط و طرائیث و ریم آهن که به تازی خُبث‌الحدید گویند، و تخم کرفس با شیر بیامیزند (ج ۲، ص ۶۵، س ۲۲).
- مصَحَّح محترم کلمه را اشتباه حرکت‌گذاری کرده‌اند. تلفظ درست آن واژه «خُبثُ الحدید» است و در فرهنگهای لغت و کتابهای طبی و دارویی، به همین اعراب مضبوط است (نک: ادیب نطنزی، دستور، ص ۱۸۲؛ زنجی، مهذب، ص ۱۰۱؛ ابن‌مطران، بستان، ص ۱۵۷؛ هروی، بحرالجواهر، ص ۱۵۰؛ عقیلی، مخزن، ص ۳۷۸). «خُبثُ کَف و دُرد و جرم و ترکیباتی است که پس از گداختن فلزات از آن حاصل شود» (تاجبخش ۱۳۸۵: ۱۱۲؛ نیز، نک: عقیلی، مخزن، ص ۳۷۸).
۵۳. چنین می‌گوید جالینوس اندر اینکه می‌گوید که [گشنیز] گرمست، معانده کرده است یا دیسقوریدوس (ج ۲، ص ۶۸، س ۱۵).
- «حنین» درست است (عکسی: ص ۱۳۸، س ۲۷) و ظاهراً «حنین بن اسحاق» مقصود است. چنان‌که پیداست، «یا» باید «با» باشد.
۵۴. «دفع مضرت بسیار خوردن کوک به حَبِّ نَفْرَقَا یا کنند» (ج ۲، ص ۶۹، س ۵).
- حَبِّ «فوقایا» درست است (عکسی: ص ۱۳۹، س ۲). بدرالدین محمد قلانسی گوید: «اکثرُ عَمَلِهِ فِي تَنْقِيَةِ الرَّأْسِ وَ لِهَذَا سَمِّيَ بِهَذَا الْإِسْمِ لِأَنَّ فَوْقَا يَا بِالسُّرْيَانِيَّةِ هُوَ الرَّأْسُ» (قلانسی، اقریاذین، ص ۵۲؛ نیز، نک: هروی، بحرالجواهر، ص ۳۱۴). اما صاحب منهاج‌الدکآن درباره وجه تسمیه فوقایا نظر دیگری را نقل کرده است: «حَبُّ الفوقایا و هو منسوب إلی جالینوس؛ عمله لإنسان فاخوری و سمّاه بإسمه، لأنَّ إسمَ الفاخوری فی لغة اليونانيين فوقایا. نقلتُ هذا اللفظ عن القاضي ضیاء‌الدین بن الفقاعی» (هارونی، منهاج، ص ۱۱۴). خواص حَبِّ فوقایا و طرز درست کردن آن بر اساس کتاب الأغراض‌الطبیّیه: «صفت حَبِّ فوقایا، نسخه جالینوس که درد سر و درد چشم را سود دارد و تن را از فضول پاک کند: مَصطَکی و عصاره افسنتین و اگر عصاره نباشد، افسنتین به جای آن کنند و صبر و سقمونیا و شحم حنظل، راستاراست (به اندازه هم، مساوی هم) حَبِّ کنند به آب کرفس جوشانیده و صافی کرده، شربت از یک درم تا یک مثقال تا دو درم»

(جرجانی، اغراض، چاپ عکسی، ص ۶۸۰، س ۲۱-۶۸۱، س ۱؛ نیز، نک: همو، یادگار، ص ۶۶-۶۷).<sup>۵</sup>

۵۵. آب او (کیکیز) کلفه و نمشه را بشوید (ج ۲، ص ۶۹، س ۱۷).

«کَلْف» و «نَمَش» در طب مصطلح است و در چاپ عکسی (ص ۱۳۹، س ۸) هم چنین است. «کَلْف... تغییر یافتن رنگ صورت است به سیاهی و به هم رسیدن آثار کمودت و گاه در غیر صورت نیز می‌باشد... کلف در هیأت مانند دانه کنجد است» (عقیلی، قرابادین، ص ۵۴۸؛ نیز، نک: هروی، بحرالجواهر، ص ۳۲۳). «نمش به فتح نون و میم... قطعه سیاه‌رنگ و یا مائل به سرخی مدور است که در پوست بدن ظاهر می‌گردد و گاه مانند کلف می‌باشد و بیشتر در صورت به هم می‌رسد از ماده دموی سوداوی» (عقیلی، قرابادین، ص ۵۵۰، س ۱۸؛ نیز: هروی، طب یوسفی، ص ۱۳۲، س ۹).

۵۶. داب به پارسی کماه گویند و اهل نیشابور (عکسی: نیشابور) خوردن آن را (عکسی: - آن را) عادت دارند و با زرد (بیرزد) صمغ اوست (ج ۲، ص ۷۵، س ۳). «راب» و «بارزد (بیرزد)» درست است. البته «بیرزد» در چاپ عکسی (ص ۱۴۱، س ۳ و ۴) نیامده است. در مورد «کما» (راب)، صمغ آن و نامها و ضبطهای دیگرش، محمدحسن ابریشمی مقاله ممتعی نوشته است (ابریشمی ۱۳۸۸: ۳۳-۴۳). ضمناً محرری در محشی کردن برگی دیگر از کتاب (ج ۲، ص ۵۱) به خطا رفته و «اشترغاز» را با «خارشر» یکی پنداشته است. برای رفع ابهام، باز هم ایشان را به مقاله مذکور (ابریشمی ۱۳۸۸: ۴۱ ستون دوم) ارجاع می‌دهیم.

۵. دستور ساخت و ترکیب این حب، مانند بسیاری از داروهای ترکیبی بستگی به کاربرد درمانی آن داشته و متفاوت بوده است. خواص و دستور درست کردن حب فوقایا بر اساس منهاج‌الدکان: «يسهل البلغم و الصفراء و ينقى المعدة و الدماغ و يُخرجُ أخلاطاً مختلفةً و هو كثير المنافع؛ يخلص من الأمراض المتقدمة الكائنة عن البلغم و اوجاع العين المتقدمة و يقوم مقام الأيارات الكبار: يؤخذ صبر سقطرى... و مصطكى ملقعة و عصارة الأفسنتين أو ورقه و سقمونيا مشوية أو غير مشوية و شحم حنظل من كل واحد ربع درهم بعد السحق و النخل، و يعجن بماء الكرفس و يستعمل» (هارونی، منهاج، ص ۱۱۴).

۵۷. کسی را که از بادها رنج باشد، زردآلو نشاید خورد؛ دفع مضرت او به کمونی و کندری کنند (عکسی: + که به میبه خورند) و (عکسی: + به) مصطکی و انیسون که با میوه خورند با معجون قنداریکون (ج ۲، ص ۸۰، س ۳).

«میبه» درست است و معجون «فندادیقون» (عکسی: ص ۱۴۲، س ۲۹)؛ چنان که مؤلف بحرالجواهر نوشته است: «میبه بالفتح، قیل هو شرابُ السَّفَرَجَل (= به) و قیل هو الشرابُ المَّتَّخَذُ مِنَ الخَمْرِ و السَّفَرَجَل... و قیل هو السَّفَرَجَلُ الذی طُبِّخَ فی الشراب» (هروی، بحرالجواهر، ص ۳۶۱). در مفاتیح العلوم آمده است: این دارو از عصاره به و شراب ترکیب می شود. نامش از این دو اسم (می، به) ترکیب شده است<sup>۶</sup> (خوارزمی، مفاتیح، ترجمه، ص ۱۶۷؛ نیز، نک: کشکری، کناش، ص ۱۹۴). در ادامه «فندادیقون» را هم اشتباه ضبط کرده اند: «معجون فندادیقون» که «معه را گرم کند و بادها بشکند و درد معده و امعاء سرد را زایل کند»، چنین درست می شود: «زعفران، انگدان، تخم سداب، تخم کرفس، زنجبیل، حاشا، مغز چلغوزه از هریکی شش درم، کُنْدُر، مغز بادام تلخ از هریکی دو درم، پلپل هشت درم، به انگبین بسرشند، شربت دو درم» (جرجانی، اغراض، ص ۳۶۴).

۵۸. آلو (عکسی: الو) و شفتالو و شبرنگ: هر سه سردست به درجه دوم و تر به درجه اول... و آلو (عک: الو) زودتر از معده بیرون شود از آن که شفتالو و شفرنگ (شبرنگ) (ج ۲، ص ۸۰، س ۹ و ۱۵).

«شفترنگ» به معنی «شلیل» درست است (عکسی: ص ۱۴۳، س ۱ و ۴) و در فرهنگهای فارسی و کتابهای گیاهی و دارویی نیز به همین صورت ضبط شده است (برای نمونه، نک: اسدی، لغت فرس، ص ۱۶۴؛ فرهنگ سپهسالار، ص ۱۵۴؛ مبارکشاه، فرهنگ قواس، ص ۵۳؛ دهلوی، دستور، ص ۱۷۳؛ صفی کحال، مجموعه الفرس، ص ۱۵۸؛ فخر رازی، جامع العلوم، ص ۴۹۳؛ رشیدالدین، آثار، ص ۱۶، س ۶؛ برهان: ذیل مدخل).

۶. المیه یرکب من ربّ السّفرجل و من الخمر و کذلک اسمهُ مرکب من اسمیهما (خوارزمی، مفاتیح، ص ۱۷۶).

۵۹. انبرود تمام رسیده محرور را سود دارد و تشنگی و منش گشتن بنشانند،  
 خاصه انبرود چینی و تجرآبادی (ج ۲، ص ۸۱، س ۸).

«بحرآبادی» درست است (عکسی: ص ۱۴۳، س ۱۲). در فرهنگ اغراض  
 طبی آمده است: «بحرآباد، دیهی است در اطراف جوین، که زادگاه سعدالدین  
 حمویه عارف معروف است؛ همچنین قریه‌هایی در اطراف مشهد و سمنان،  
 بحرآباد نامیده می‌شود. بحرآباد مشهد، اکنون محله‌ای است در غرب مشهد در  
 مسیر جاده تهران به این شهر. انجیر و امرود (گلایی) بحرآبادی معروف است»  
 (تاجبخش ۱۳۸۵: ۴۰؛ نیز، نک: دهخدا ۱۳۷۳: ذیل مدخل). رجبعلی لباف خانیکی  
 هم ضمن مقاله‌ای در باب «بقعه خواجه نجم‌الدین سبزواری» از ولایت بحرآباد که  
 در دشت جوین قرار دارد، سخن رانده است (نک: لباف خانیکی ۱۳۸۰:  
 ۱۲۹-۱۳۲). در برگ سپسین از چاپ عکسی ذخیره (ص ۱۴۴، س ۱۰) «انبرود  
 بحرآبادی» تکرار شده است. شگفت اینکه مصحح محترم آن را درست نقل  
 کرده‌اند (نک: جرجانی، ذخیره، ج ۲، ص ۸۳، س ۱۹).

۶۰. زعرور: اندر خراسان آنچه را گویند که سرد و خشک است (ج ۲، ص ۸۴، س ۲۴).

۶۱. از میوه‌ها، آبی و زعرور فرمودم... و زعرور، رایج باشد (ج ۲، ص ۱۶۸، س ۱).

جمله اول در چاپ عکسی (ص ۱۴۴، س ۲۳) چنین است: «زعرور: اندر  
 خراسان آنج گویند؛ سرد و خشک است.» آنج، چنان‌که دهخدا حدس زده است،  
 مصحف و دگرگشته «آلج» است (نک: دهخدا ۱۳۷۳: ذیل آنج). این کلمه، در برگی  
 از ذخیره بدون نقطه و به صورت «الح» کتابت شده و در دستنویس *الأغراض الطیبیه*  
 «الح» نوشته شده است (نک: جرجانی، ذخیره، ص ۱۷۳، س ۲۸؛ اغراض، عکسی،  
 ص ۳۸۲، س ۶، ۵۹۱، س ۱۳). نویسه نسخه خطی *هدایة المتعلمین* «آلج» است  
 (نک: اخوینی، هدایه، عکسی، ۱۲۹، س ۸، ۳۲۵، س ۱۱). در لغت فرس «آلج» داریم  
 و در مقاصد اللغه این واژه به شکل «آلج» آمده است (نک: اسدی، لغت فرس، ص  
 ۶۳؛ مقاصد، ص ۸۴، س ۹). کلمه مزبور در *کفایة الطب* نیز به کار رفته است (نک:  
 حبیبش، کفایه، ۱۸۰ ح و ۴۲۹؛ نیز: صادقی ۱۳۸۰: ۲۰۰). «الح» یا «آلج» به معنای

آلوی کوهی یا زالزالک یا کویج (در لهجه اصفهانی) است. تعلیقات علی اشرف صادقی بر لغت فرس در این باب، بسیار راهگشاست (نک: اسدی، لغت فرس، ص ۶۴ ح؛ نیز: عقیلی، مخزن، ص ۴۷۲).

۶۲. پسته ... دهان بدماند و حلق را دُرُشت کند و غرغره به جای جلاب درشتی آن را ببرد (ج ۲، ص ۸۷، س ۱۰).

در چاپ عکسی (ص ۱۴۵، س ۱۷) «غرغره بجای جلاب» خوانده می‌شود. «بجا» یعنی «به موقع» (نک: دهخدا ۱۳۷۳: ذیل «بجا» و «بجای» و «جا»). بنابراین عبارت را باید چنین خواند: «غرغره بجای جلاب.» شاید «بجا» در جمله بالا، معنای بی‌درنگ و فوری را هم برساند.

۶۳. نوعی از عسل هست که اندر تیرماه بیرون کنند و اصل آن بخاری است که به هوا برشود و بیزد و مستحیل شود و قوام گیرد و به شب فرود آید. مگس، انگبین آن را برگیرد از بهر غذای خویش (ج ۲، ص ۸۹، س ۲).

«مگس انگبین» درست است یعنی زنبور عسل.

۶۴. غذای سماقی و عدسی و ریواج‌با و غوزبا و اناربا و سگبا و کرنب با موافق بود (ج ۲، ص ۱۰۱، س ۴).

واژه‌های مشخص‌شده، در چاپ عکسی (ص ۱۵۰، س ۷) به ترتیب چنین است: «غذا، آسمانی»، «غوره‌با» و «سکبا». در نظر اول چنین می‌نماید که «آسمانی» ممکن است صورتی از «سمانی» باشد به معنای بلدرچین یا خوراکی که با آن درست می‌کنند، اما از آنجا که ردیف غذاها، ترش‌مزه و صفاستیز است، لامحاله آن کلمه سمانی نمی‌تواند بود. زیرا گوشت بلدرچین گرم و خشک است (نک: ترجمه تفویم‌الصحه، ص ۶۷) و بیماری را تشدید می‌کند. ظاهراً باید جمله این گونه باشد: «غذا، سماقی (سماق‌با) و عدسی و ریواج‌با و غوره‌با و اناربا و سکبا و کرنب با موافق بود.» خواص و دستور پخت «غوره‌با» (حصرمیه) را در این کتابها می‌توان دستیاب کرد (همان، ص ۸۸-۸۹؛ فخر رازی، جامع، ص ۴۹۰؛ کاتب بغدادی، الطبیخ، ص ۱۷-۱۸) و برای «سکبا» / «سرکه‌با» به این منابع می‌توان رجوع کرد

(ترجمه تقویم‌الصحه، ص ۸۲؛ کاتب بغدادی، الطبیخ، ص ۱۳-۱۴؛ حکیم مؤمن، تحفه، ص ۱۵۰؛ طبیب طهرانی، درع‌الصحه، ص ۳۷۷؛ عقیلی، مخزن، ص ۵۰۶؛ نادر میرزا، خوراکیهای ایرانی، ص ۳۲، و تعلیقات مجاهد در ص ۲۴۹-۲۵۰).

۶۵. اگر مورددانه که به تازی حب‌الآنس گویند، نیم‌کوفته کند... کسی را که اسهال کهن باشد، سود دارد (ج ۲، ص ۱۰۴، س ۲۰).

«حب‌الآس» درست است که همان تخم مورد باشد؛ در چاپ عکسی (ص ۱۵۱، س ۱۴) هم «حب‌الاس» است. این واژه با همین توضیحات، در برگه دیگر از ذخیره (ص ۱۴۴، س ۲۹) آمده است. در اختیارات بدیعی هم می‌خوانیم: «حب‌الآس: به پارسی تخم مورد گویند» (انصاری، اختیارات، ص ۱۱۰؛ نیز، نک: هروی، بحرالجمهر، ص ۱۲۸).

۶۶. ... از جهت خداوند ضعف معده، سنبل و خیری را زیادت کنند (ج ۲، ص ۱۰۶، س ۷).

چاپ عکسی (ص ۱۵۱، س ۳۰) «خیربوا» دارد. خیربوا، هل است که مفرح و مقوی دل و معده است. شارح ادویه قلبیه ذیل «خیربوا» نوشته است: «هیل بوا و هال بوا و هیل و هال گویند» (شرح و تفسیر پارسی‌گردان ادویه قلبیه، ص ۱۹۹؛ نیز، نک: بیرونی، صیدنه، ص ۶۲۴؛ موسوی، داروها، ص ۳۸۳؛ عقیلی، مخزن، ص ۸۹۵، س ۹-۱۱).

۶۷. اگر این حرکت (= حرکت بر بازنیج) بر وفق باشد، خواب آید و باقی بیماریهای سر را چون نسیان و غفلت زایل کند... و مادتها را لطیف کند تا به تحلیل خرج شود و نشستن بر گردون و اندر کژاوه هم ازین نوع باشد (ج ۲، ص ۱۱۴، س ۱۷).

«به رفق» و «آرد» درست است. نیز در چاپ عکسی (ص ۱۵۴، س ۲۲) «کزابه / کژابه» داریم که صورتی دیگر از «کجاوه» است. اگر «کژاوه» را از نسخه‌ای دیگر آورده‌اند، بجا بود که در زیرنویس اشاره می‌کردند.

۶۸. روز دوم غذا سبکتر و اندکتر به کار برند چون مرغ به آب غوره و تلک (ج ۲، ص ۱۱۵، س ۲۰).

«نلک» درست است (عکسی: ص ۱۵۵، س ۱). برخی از معادل‌های «نلک» در کتابهای قدیم: آلو (اسدی، لغت فرس، ص ۱۵۸) الوکچه (بیرونی، صیدنه، ص ۳۰) «صاحب الیاقوتة گوید: زعرور را نلک گویند» (کاسانی، صیدنه، ص ۳۴۳). «نلک شجر زعرور است» (انصاری، اختیارات، ص ۴۳۷؛ نیز: ابن میمون، شرح اسماء العفار، ص ۱۶). «هو شجرة الزعرور الأصفر» (هروی، بحر الجواهر، ص ۳۷۳) و گفته‌اند قراصیا (= آلبالو) (نک: همانجا).

۶۹. ماندگی تمددی چنان باشد که مردم پندارد که اندامهای او کوفته‌اند (ج ۲، ص ۱۱۵، س ۲۲).

«ماندگی» درست است (عکسی: ص ۱۵۵، س ۲). «ماندگی تمددی» یا «اعیاء تمددی» ماندگی است که به واسطه کشیدگی اعضای بدن پدید آید (دهخدا ۱۳۷۳: ذیل اعیاء). در بخش «حدود امراض» قریاب‌دین می‌خوانیم: «اعیاء: کلال و ماندگی بسیار است که عارض مفاصل و عضلات گردد و به عرف، آن را تعب نامند و آنچه از غیر حرکت باشد و سبب آن معلوم نباشد، مقدمه مرض است... و بر چند نوع است؛ آنچه به توسط حرکت عارض گردد، آن را اعیاء ریاضی نامند و آنچه به واسطه قروح، آن را قروحی، و آن، آنست که سر و بدن درد نماید نزد گذاشتن بر آنها و آنچه به واسطه کشیدگی اعضا [عارض گردد]، آن را تمددی [نامند]» (عقیلی، قریاب‌دین، ص ۵۲۹، س ۱۰-۱۳؛ نیز، نک: مجوسی، کامل، ج ۲، ص ۸۴-۸۵).

۷۰. غذا، مزوره کشک‌جو و قلیه کدو و ماش و اسفناخ و ماء اللّحم به مرغ و خایه مرغ نیم‌برشته (ج ۲، ص ۱۱۶، س ۱۹).

«ماء اللّحم» درست است و چاپ عکسی (ص ۱۵۵، س ۱۲) نیز همین را دارد. ابن سینا در ادویه قلبیه گوید: «اللّحم و إن كانَ غذاءً صرفاً فإنّ ماءه یدخلُ فی مُعالجاتِ ضَعْفِ القلب... و اکثرُ أطباءِ زماننا یظنّونَ أنّ ماء اللّحم هو المَرَقَةُ التي یُطَبِّخُ فی ماء اللّحم و لیس كذلك، بل ماء اللّحم ما یُخرِجُهُ المدقوقُ بالطبخِ حتی یَسبیلَ منه رَشْحٌ و عَرَقٌ و یَنقلی فیهِ اللّحمُ ثمَّ یُصَفّی و یُشربُ» (به نقل از: ابن بیطار، جامع، ج ۴، ص ۴۱۶؛ نیز، نک: سجزی، حقائق، ص ۷۹) یعنی: گوشت اگرچه فقط



یک غذاست، آتش در درمان ضعف قلب کاربرد دارد. بیشتر طبای روزگار ما می‌پندارند که آب‌گوشت، همان خورشی است که گوشت در آتش پخته شود ولی چنین نیست. بلکه ماء‌اللحم چیزی است که گوشتی که در پختن له شده، آن را از خود بیرون می‌دهد، چندان‌که به طریق تراوش و عرق از آن بیرون می‌آید و گوشت در آن قُل می‌خورد. سپس آن را صاف می‌کنند و می‌نوشند.

۷۱. آنچه گرمی کمتر از آن کند که از مردم یافته باشد، آن را خنک گویند چون کتان و توری (ج ۲، ص ۱۱۹، س ۵).

«توزی» درست است و در چاپ عکسی (ص ۱۵۶، س ۸) نقطه «ز» مشخص است. ۷۲. تیبالی بیشتر ریخته آرند، مشکی اصلیت، بسیار می‌زند و شیاف او بیشتر باشد، اندر کتب چنین آورده‌اند که اندر هرچه از تبتی یک مثقال باید، ازین، نیمه آن کفایت باشد (ج ۲، ص ۱۲۰، س ۱۶).

«تیبالی» بی‌معناست! ظاهراً باید «نیپالی» باشد. مُشک نیپالی یا نیالی «مشکی است اصلی، و در صنعت، قوی. و شیافهای بسیار دارد و سیاه‌رنگ باشد» («عطرنامه»، ص ۲۵۹). توصیف جرجانی از این مُشک، بسیار به توضیح ابن مندویه در *اصول‌الطیب* شبیه است. ابن‌مندویه نوشته است: «هذا الجنس يقع اکثره منثوراً لا یحلُّ فی النوافج و هو مسکٌ اصلیٌ قویٌ فی الصنعة أسود اللّون کثیر الشیاف. کُلُّ طیبٍ احتیجَ أن یجعلَ فیهِ من المسک التبتی مثقالاً، یکفیه من هذا المسک نصفُ مثقال» (ابن مندویه، رساله، ص ۲۲۶). این واژه در تصحیح *تسوخ‌نامه ایلخانی* به اشتباه «نیپالی» (!) ضبط شده است (نک: طوسی، *تسوخ‌نامه*، ص ۲۴۹). «بسیار می‌زند» در ادامه جمله بی‌معناست، در چاپ عکسی (ص ۱۵۶، س ۱۷) «به سیاهی زند» داریم که با گفته ابن مندویه (أسود اللّون) همخوانی دارد.

۷۳. خطایی (عکسی: خطای) مُشکی است مانده چینی، الا آن که نافه او سخت تنگ‌پوست باشد (ج ۲، ص ۱۲۰، س ۱۸).

«تنگ‌پوست» صحیح است (عکسی: ص ۱۵۶، س ۱۷).

۷۴. چون کافور از درخت بیرون می‌کنند، شوخگن باشد و بیشتری نیلگون باشد (ج ۲، ص ۱۲۱، س ۱۷).
- ضبط چاپ عکسی (ص ۱۵۶، س ۲۹) «نیلگون» است. اگر «نیلگون» در نسخه‌ها پشتوانه نقلی داشت، بجا بود که مصحح محترم در زیرنویس اشاره کنند. صاحب صیدنه در باب رنگ کافور، این آگاهیهای سودمند را به دست می‌دهد: «بعضی از کافور به لون سیاه باشد چون شبه، و جرم او براق بود و گفته‌اند بعضی از او سرخ باشد به لون، و بعضی از او زرد باشد و اکهب (= سپید به تیرگی مایل) باشد... و چنین گویند که هرچه از او به لون زردست و اکهب، یعنی چون جرم او سوده شود، لون او سپید بیرون آید» (کاسانی، صیدنه، ص ۵۷۴-۵۷۵). در جامع لمفردات هم از «کمد اللون» بودن گونه‌ای از کافور سخن رفته است (نک: ابن‌بیطار، جامع، ج ۴، ص ۲۹۶).
۷۵. شیر تازه بگیرند... و بارهای کافور اندرو کنند (ج ۲، ص ۱۲۱، س ۱۸).
- واژه‌ای که در چاپ عکسی (ص ۱۵۶، س ۲۹) به صورت «بارهای» کتابت شده، «پاره‌های» است. ناآشنایی مصحح محترم با شیوه رسم الخط قدیم، چنین اشتباهی را سبب شده است.
۷۶. از انواع عنبر، بهترین عنبر سجر است و زمین سجر میان عمان و عدنست (ج ۲، ص ۱۲۲، س ۲۱).
- آن واژه باید «شجر» باشد که میان عدن و عمان قرار داشته و به عنبرخیزی مشهور بوده است (نک: «عطرنامه»، ص ۲۶۵؛ بکران، جهان‌نامه، ص ۱۵؛ کاشانی، عرایس‌الجواهر، ص ۲۵۵؛ ابن‌عبدالحق، مرصد، ص ۷۸۵؛ آبادی باویل ۱۳۵۸: ۴۲۶). سهو کاتب دستنویس ۶۰۳، به تصحیح آقای محرری راه یافته است.
۷۷. کل مرکب است از چند گوهر که هر گوهری را قوتی است مخالف دیگر (ج ۲، ص ۱۲۴، س ۵).
- «گل» درست است.
۷۸. نام: ... لطیف و محلل است و موافق امتلابی و پیچیدن شکم را زایل کند (ج ۲، ص ۱۲۴، س ۱۱).

واژه‌ای که در چاپ عکسی (ص ۱۵۷، س ۲۷) به صورت «موافق» کتابت شده و در چاپ محرری به همان صورت نقل شده است، باید «فُواق» باشد. «فُواق» یا «سکسکه»: «حرکتی باشد که از طبقه داخل معده برای دفع موذی شود» (شیرازی، کفایه، ص ۱۱۴؛ نیز، نک: مجوسی، کامل، ج ۲، ص ۸۳؛ شیرازی، «غیایه»، ص ۱۷۲؛ عقیلی، قرابادین، ص ۵۴۶، س ۱۱). در برگی دیگر از ذخیره می‌خوانیم: «...هرگاه که اندر معده فضله باشد و معده خواهد که آن را دفع کند و نمی‌تواند کرد، طبیعت معده از بهر دفع آن فضله حرکت فواق آغاز کند» (عکسی: ص ۷۴، س ۲۴-۲۵). فواق امتلائی «سببش از خوردن طعامهای غلیظ و گران بود و ریاضت ناکردن. یا از ناگواری و بادهای اسطبر باشد که در معده افتد» (حبیش، بیان‌الطّب، ص ۵۹۲؛ نیز، نک: جرجانی، حُقی، ص ۱۷۶).

۷۹. هرگاه که به اسهال، رندش روده یا چیزی سخت کنده یا سیاه یا چرب بیرون آید، نشان زیان داشتن است (ج ۲، ص ۱۴۰، س ۱۴).

«گنده» صحیح است.

۸۰. بازداشتن استفراغ به طریق بازگردانیدن ماده، چنان باشد که مثلاً حیض بسیار می‌رود، فروسوی پستان به محجمه بمزند و بیازند تا خون بدین جانب بازگردد (ج ۲، ص ۱۴۱، س ۷).

۸۱. ...اگر آن (عکسی: الو) را به کارد بیازند و یک شب اندر جلاب نهند و دانگی سقمونیا اندر وی حل کنند... (ج ۲، ص ۱۶۱، س ۲۴).

در هردو مورد «بیازند» درست است و چاپ عکسی نیز آن را تأیید می‌کند (عکسی: ص ۱۶۴، س ۲۲، ص ۱۷۱، س ۲۷). «آزیدن / آژیدن» در جمله اول می‌تواند مفید معنی «تیغ زدن و خراش دادن» باشد و در جمله دوم «بریدن و پاره کردن»، همچنین «سوراخ کردن و گودی و فرورفتگی در سطح چیزی پدید آوردن از خلانیدن چیزی تیز چون کارد» معنا می‌دهد. دو شاهد برای معنای نخست واژه: «آن پای را با (ظ: یا) آن دست را به بلادُر یا عسل بلادُر به روغن زیت بگشاید و برنهد تا ریش شود و باز بر آن ریش حجامت کند و بیازند و

بمکد سخت تا بخار راه کند و بدان روی بیرون آید» (نک: اخوینی، هدایه، ص ۲۵۳). «درد حجامت را نرمی مکیدن بنشانند در اول بعد از آن نرم نرم می‌مکند، چنان‌که مکیدن دوم سخت‌تر از اول بود و سیم از دوم و آنگه آرژند که به محجمه جایگاه را سرخ کرده باشند» (سلماسی، ترجمه رساله ذهبیه، ص ۱۰۶). شاهدهی برای معنای دوم واژه: «و سیب شیرین و ترش یا آبی پوست بازکنند و به سر کارد بیاژندند و اندر آن جلاب نهند یک شب تا از آن جلاب لختی اندر خورد» (جرجانی، خفی، خطی سلیمانیه، گ ۲۸ الف).

۸۲. گوز اماثل (عکسی: گوز ماتل) و عرطنیشا و کرم‌دانه: این همه داروهای قی است و ارطنیشا را به تازی قلاز گویند (ج ۲، ص ۱۴۹، س ۱۷).

۸۳. عرطیشا بیخی سپید است، به پارسی قلاو گویند (ج ۲، ص ۱۵۲، س ۱۳).

۸۴. فعیلاسوس: دارویی است او را طنیژا گویند و گروهی گفته‌اند: بخور مریم است (ج ۲، ص ۱۹۹، س ۶).

صورت درست واژه‌های مشخص شده «عرطنینا» و «فلار» است (عکسی: ص ۱۶۷، س ۲۲، ص ۱۸۳، س ۱۳). عرطنینا ریشه گیاه آذربوی/آذربویه/آذربو است (نک: بیرونی، صیدنه، ص ۳۱؛ انصاری، اختیارات، ص ۲۲؛ ضریر، تذکره، ج ۱، ص ۴۰؛ عقیلی، مخزن، ص ۸۵، س ۱۰). در برخی از کتابهای قدیم آن را با «بخور مریم» یکی دانسته‌اند یا بخور مریم را قسمی از آن گفته‌اند (نک: ابن بیطار، جامع، ج ۳، ص ۱۶۲؛ عمری، مسالک، ج ۲۱، ص ۱۷۴؛ انصاری، اختیارات، ص ۲۲؛ عقیلی، مخزن، ص ۸۵، س ۸ و ۱۰). کلمه دوم که محرری آن را اشتباه ضبط کرده است، باید «فلار» باشد. رضوی برقی به استناد توصیفات برخی از کتابها، معتقد است که فلار یا فالال، همان بلال است که در گذشته وقتی دانه‌های آن را می‌خوردند، از چوب آن برای شستن و ساییدن پشم و گلیم استفاده می‌کردند و اینکه در برخی از کتابها «چوبک اشنان» را برابر آن گذاشته‌اند یا قسمی از آن دانسته‌اند، ظاهراً به این جهت است که بلال و چوبک اشنان، در کاربرد و کارکرد (یعنی زدودن چرک از پشمینه و جامه) مشابهتی داشته‌اند (از افادات شفاهی

رضوی برقی). بنابراین به زعم ایشان، چندگانگی در نامگذاری این گیاه، برخاسته از آنجاست که پیکره گیاه را آذربوی (ی) می‌گفتند، ریشه آن را عرطنیثا و میوه آن را بلال یا فالال / فالار می‌نامیدند. مستندات برخی از منابع در باب این گیاه: «عرطنیثا به پارسی اسبریون بود... و فالال؛ پشم و گلیمها بدو بشویند و گیای او را آذربوی خوانند» (هروی، / بنیه، ص ۲۳۱). نیز: «آذربویه... یسمون أصله... بالسریانیة عرطنیثا... و المعروف عند الصیادلة انه بالفارسیة بلال و یعرف بفالار و یسمونه ایضاً گلیم شوی لأنه یبيض الصوف و لذلك یغسل به اللحي البیض» (بیرونی، صیدنه، ص ۳۱؛ نیز، نک: کاسانی، صیدنه، ج ۱، ص ۴۷۴؛ امیری ۱۳۵۳: ۲۶۵). ضریر انطاکی «عرطنیثا» را چنین توصیف کرده است: «اصول مستدیره سود عقده یتفرع عنها أغصان كثيرة فيها أكلیل كالحمص من حبتین إلى ثلاثة حریفة حادة إلى المرارة» (ضریر، تذکره، ج ۱، ص ۲۳۶). هوشنگ اعلم در باب آن نوشته است: «عرطنیثا واژه‌ای آرامی است که در قدیم عمدتاً به ریشه بخور مریم (= سیکلامن) اطلاق می‌شده است» (اعلم ۱۳۷۵: ۱۱۰۲) جالب آنکه «بخور مریم، خود، اصطلاحی مجهول‌الاصل است که گیاهداروشناسان و پزشکان دوره اسلامی تقریباً به ده گیاه گوناگون اطلاق کرده‌اند؛ قدیم‌ترین و شاید درست‌ترین کاربرد بخور مریم، آن حنین بن اسحاق است که در ترجمه عربی کتاب مفردات پزشکی حکیم یونانی، دیسقوریدوس، آن را در برابر کوکلامینس یونانی (به صورت معرب ققلامینس) به کار برده است: «ققلامینس... اهل جزیره یعنی اهل موصل آن را بخور مریم و اهل عراق عرطنیثا می‌نامند» (همانجا). «فعیلاسوس» نیز که در جمله منقول از ذخیره و منابع دیگر آمده است، ظاهراً دگرگشته «ققلامینس» است (نک: همانجا).

۸۵. تخم سرمق، تخم کیکنیز، کنگرزد، جوزالقی، نمک: بنطی و پوره نان راستاراست همه را بکوبند (ج ۲، ص ۱۵۰، س ۳).

به ترتیب «کیکنیز»، «نمک بنطی» و «پوره نان» درست است (عکسی: ص ۱۶۷، س ۲۵). «کیکنیز» (کاسانی، صیدنه، ص ۲۰۵؛ انصاری، اختیارات، ص ۹۴) با

نامهای دیگر، از جمله: «کیکز» (حبیش، بیان، ص ۳۱۶)، «کَهزک» (عقیلی، مخزن، ص ۳۰۲) «ککج» (حموی، تحفه، ص ۴۳)، «جرجیر» (بیرونی، صیدنه، ص ۱۷۵؛ غافقی، جامع، گ ۱۱۰ الف؛ عقیلی، مخزن، ص ۳۰۲)، «گرگیرا» (بیرونی، صیدنه، ص ۱۷۵)، «کرکیرا» (کاسانی، صیدنه، ص ۲۰۵) و «ترتیزه» (همانجا) همان است که «به فارسی تره تیزک نامند. بری و بستانی می‌باشد... بستانی آن را کف عایشه و به فارسی کیگیر و به شیرازی کهزک گویند» (عقیلی، مخزن، ص ۳۰۲). «نمک نبطی» ظاهراً باید «نمک نفطی» باشد که حکیم مؤمن در توصیف آن نوشته است: «از جمله [نمکهای] معدنی و سیاه و بدبو و با نفطیت است و از آتش، نفطیت او زایل می‌شود و سفید می‌گردد و در سیم گرم و خشک و مسهل‌ترین اقسام نمک است و مُقیبی (= قی‌آورا) و در اخراج بلغم و سودا قویتر از سایر [است]» (حکیم مؤمن، تحفه، ص ۲۴۹، س ۲۲؛ نیز، نک: رازی، کتاب‌الأسرار، ص ۳، س ۱، ص ۶، س ۱۸). «بوره» را در ادامه مقاله توضیح خواهیم داد.

۸۶. ... بوره، تخم مازریون، تخم شیرم، روغن سوسن (ج ۲، ص ۱۵۱، س ۱۲).  
۸۷. تخم مازریون و تخم بشرم اندر داروهای مسهل سپستر یاد کرده آید (ج ۲، ص ۱۵۲، س ۱۹).

«شبرم» درست است که در مخزن‌لادویه چنین توصیف شده است: «نباتی است که در بوستانها و کشتزارها روید و ساق آن، راست و با زغب (= کُرکدار) و گره‌دار و به قدر ذرعی، شبیه به نی و شیرهدار [است] و برگ آن، شبیه به طرخون و برگ کاج و گل آن بنفش و دانه آن شبیه به عدس و مایل به سفیدی و زردی و بیخ آن سطر و پُرشیر و بهترین آن سرخ‌رنگ سبک‌وزن رقیق، شبیه به پوست پیچیده است که از نصیبین و دیاربکر می‌آورند... مُسهل قوی بلغم و سودا و زرداب [است]» (عقیلی، مخزن، ص ۵۴۲). این شبرم، همان گیاه مُسهلی است که به دستور عبیدالله‌بن زیاد آن را با نبید شیرین پیامیختند و به یزیدبن مفرغ نوشاندند، چندان‌که او را طبیعت روان شد... که داستان آن و ترانه‌ای که یزیدبن مفرغ در هجو ابن‌زیاد گفته است «لطفی خاص دارد!» (نک: قزوینی ۱۳۳۲: ۱ / ۴۱؛ زرین‌کوب ۱۳۸۳: ۱۲۵).

۸۸. سده‌ها بیاید گشاد و راه دارو و راه بیرون آمدن اخلاط پاک باید کرد (ج ۲، ص ۱۵۴، س ۱۱).
- ضبط نسخه ۶۰۳ (ص ۱۶۹، س ۵) «ببرک باید کرد» است؛ «ببرگ کردن» یعنی: آماده و مهیا کردن. در شاهنامه می‌خوانیم:
- من ایدر همه کار کردم ببرگ      به بیچارگی دل نهادم به مرگ  
(نک: رواقی ۱۳۹۰: ۲۳۷/۱)
۸۹. مردمان خشک مزاج را به داروهای قوی حاجت نباشد و ایشان را داروهای مزمن و لزج چون فلوس و (عکسی: - و) خیار شنبر و شیرخشت و شراب الو اسهال بهتر و تمامتر از داروهای قوی آرد (ج ۲، ص ۱۵۶، س ۱۰).
- «مزمن» در این جمله بی‌معنی است. چاپ عکسی (ص ۱۶۹، س ۲۸) به جای آن «نرم» دارد.
۹۰. از تخم حنظل، رب حنظل کردی هم بدین طریق (ج ۲، ص ۱۶۲، س ۱۸).
- اینجا «شحم» حنظل مقصود است، نه تخم حنظل و چاپ عکسی نیز همین را دارد (عکسی: ص ۱۷۲، س ۵). «گوشت بعضی میوه‌ها را که اندرون پوست است شحم گویند» (هروی، ابنیه، ص ۱۱۳ حاشیه بهمنیار). «شحم حنظل» در کتابهای طبی و دارویی تعبیر مرسوم است؛ «شحمُ الحَنْظَلُ هُوَ بِالْفَارَسِيَّةِ كَبْسْتَه» (خوارزمی، مفاتیح، ص ۱۷۳). «کبست: هُوَ شَحْمُ الحَنْظَلِ فِيمَا زَعَمُوا» (ابن بیطار، جامع، ج ۴، ص ۳۰۷). در زادالمسافر نیز می‌خوانیم: «چو به چشیدن انگبین که بدان از حال طبیعی بیرون شد لذت یافت و از چشیدن شحم حنظل که بدان به حال طبیعی بازگشت رنجه شد، ظاهر شد که قول این مرد اندر این معنی نادرست است» (ناصرخسرو، زادالمسافر، ص ۲۱۹). ضمناً «کردمی» درست است به قیاس با دنباله جمله: «... با مغز بادام و کتیرا و شکر بسرشتمی و بدادمی.»
۹۱. حبی مسهل که اندر تبه‌های خونی و صفراوی توان داد: گل سرخ پنج درمسنگ، کتیرا، رب‌السوس، نشاسته از هر یکی یک درمسنگ... (ج ۲، ص ۱۶۳، س ۲۵).
- آن واژه «بَسبَاسَه» است و مقصود از آن پوستهای جوزبوا است (نک: خوارزمی،

- مفاتیح، ص ۱۶۹). بسباسه «پوست زیرین پوست خَشَبی جوزبوا است که بر بالای پوست صُلب صدفی آن پیچیده می‌باشد و بهترین آن، اَشَقْر مائل به سرخی تندبو[ی] تندطعم ضخیم تازه آنست که با اندک قَبْضی باشد» (عقیلی، مخزن، ص ۲۱۷).
- ۹۲... عصاره زرشک یک درمسنگ، سقمونیا مَشوی دانگی، صندل سپید دانگی، کافور را اگر حاجت باشد، بیشترین طوجی کمترین جوی به (عکسی: با) آب کسسه حب کنند، جمله یک شربت باشد (ج ۲، ص ۱۶۴، س ۴).
- «طسوجی» درست است. دندانه‌های «س» در چاپ عکسی (ص ۱۷۲، س ۲۱) مشهود است. «طسوج» یا «تسو» واحدی است برای اندازه‌گیری وزن که میزان و مقدار آن در برخی از کتابهای قدیم و جدید آمده است (برای نمونه، نک: قمری، تنویر، ص ۶۵؛ خوارزمی، مفاتیح، ص ۶۲؛ هروی، بحرالجمهر، ص ۲۵۵؛ حسینی، «رسالة مقداریه»، ص ۴۱۳، س ۱۱؛ عقیلی، قرابادین، ۵۵۳، س ۱۶؛ اب انستاس ۱۹۳۹: ۳۸؛ دیانت ۱۳۶۷: ۱۱۸/۱-۱۲۰؛ هینس ۱۳۶۸: ۵۴).
۹۳. حبة الخضرا را (عکسی: - را) به پارسی و نیره گویند (ج ۲، ص ۱۶۴، س ۲۰). ضبط چاپ عکسی «ونیزه» است که صورت دیگری است از «ونیزد»؛ بنابر نوشته برهان: «ونیزد بر وزن غنیمت به معنی ونیزد است که صمغ درخت ون باشد و به این معنی، با زای هوز هم آمده است» (برهان: ذیل «ونیزد» و «ونیزد»). با این توضیح که «ژد» در پایان این کلمه به معنی صمغ است و آن از اوستایی jatra (صمغ) مشتق است و در انغوزه به صورت «زه» آمده است (برهان، ذیل «انگژد»). همچنان که در واژه «ونیزه» نیز به صورت «زه» درآمده است.
۹۴. از پس آن، اندکی کعک سوده اندر شراب انگوری تر کنند و کنجه‌ای چند بخورند، ثواب باشد (ج ۲، ص ۱۶۷، س ۱۰).
- «کفچه‌ای» و «صواب» درست است و چاپ عکسی (ص ۱۷۳، س ۲۱) هم همین را دارد.
۹۵. اندر حال این مرد نگاه کردم، مرد قولنجی بود و به سبب قولنج، داروهای مسهل بسیار خورده بود (ج ۲، ص ۱۶۷، س ۲۰).



۹۶. سقمونیا، روده او بخراشیده بود و فضله‌ها که اندر تن او بود، روده‌ها را به سبب خراشیدگی زبون یافته بود (ج ۲، ص ۱۶۷، س ۲۱).
- در هردو مورد، ضبط نسخه خطی «بوده بود» است (عکسی، ص ۱۷۳، س ۲۵ و ۲۶). از آنجا که امروز «بودن» را در زمان ماضی بعید، مانند ماضی ساده صرف می‌کنیم، صورت «بوده بود» در نظر مصحح محترم، غریب جلوه کرده و آن را به «بود» تغییر داده است (در این باره، نک: فرشیدورد ۱۳۵۱: ۷۸۵-۷۸۶؛ کسروی ۱۳۵۷: ۵۶۷-۵۶۸). در قابوسنامه آمده است: «چون من این سخن بگفتم، امیر ابوالسوار روی ترش کرد و سر بگردانید و چند روز با من نه بران حال بود که پیش ازان بوده بود» (عنصرالمعالی، قابوسنامه، ص ۴۳).
۹۷. یوسف اساهره گوید: شش درم‌سنگ افتمون (عکسی: + پاک) با (عکسی: و) دو اوقیه سکنگبین... سودای خالص بیارد (ج ۲، ص ۱۷۵، س آخر).
- «الساھر» و «اوقیه‌ای» درست است و چاپ عکسی (ص ۱۷۶، س ۱۴) نیز همین ضبط را تأیید می‌کند. در بیشتر منابع، مرقوم است که این طبیب را از آن جهت «ساھر» لقب داده‌اند که در مقدم رأس او سرطان بود و مانع خوابیدنش می‌شد (در باره او نک: ابن قفطی، تاریخ‌الحکماء ص ۵۲۸-۵۲۹؛ ابن ابی‌اصیبه، عیون، ص ۵۰۰-۵۰۱؛ ابن عبری، مختصر، ص ۲۱۴-۲۱۵؛ سامرائی ۱۳۸۸: ۵۱۱/۲-۵۱۲؛ طباطبایی ۱۳۹۰: ۴۴۶).
۹۸. اشق، صمغ اشترغاز است، او را الزاق الذهب گویند، از بهر آن‌که بر کاغذها و دیوارها، زرکاری بیشتر بر وی کنند (ج ۲، ص ۱۷۷، س ۲).
- «لِزاقُ الذَّهَبِ» درست است (نک: بیرونی، صیدنه، ص ۵۵۶؛ سجزی، حقائق، ص ۹۷؛ انصاری، اختیارات، ص ۳۹۶؛ هروی، بحرالجواهر، ص ۳۳۰؛ ضریر، تذکره، ج ۱، ص ۲۸۱؛ عقیلی، مخزن، ص ۱۳۵، س ۲۷-۲۹).
۹۹. زفانه هیچ مبطعی دراز نباید (ج ۲، ص ۲۳۶، س ۲).
- زفانه هیچ «مبضعی» دراز نباید! «مبضع» بیشتر فصّاد است (نک: دهخدا ۱۳۷۳: ذیل مدخل؛ نیز، نک: جرجانی، نخیره، عکسی، ص ۱۹۶، س ۳؛ زهروای،

التصريف، ترجمه، ص ۳۹ مقدمه). «مبضع» انواعی داشته است (نک: عیسی بک ۱۳۴۳: ۲۶۲-۲۶۴).

۱۰۰. هرگاه که او (= زراوند طویل) را با مرّه و فلفل (عکسی: پلپل) بخورند، نفسا را از فضول که اندرو بازگرفته باشد، پاک کند (ج ۲، ص ۱۹۱، س ۸).  
«مر» درست است. مرّ (انگلیسی: myrrh)، صمغ-رزینی است معطر که از درختچه‌ای خاردار، دارای شاخه‌های کوتاه گرفته می‌شود (نک: میرحیدر ۱۳۷۳: ۱۸۳/۶). و چنان‌که حکیم مؤمن نوشته است: «آب منجمد درختی است شبیه به درخت مغیلان و خاردار و از زخم کردن درخت و گرفتن آب سایل آن، حاصل می‌شود و در اول ترشح سفید است و بعد از خشکی، رنگین می‌شود و بسیار تلخ است و بهترین او مایل به سرخی و تندبوی و سبک‌وزن و زودشکن صاف است که بعد از شکستن در او سفیدی شبیه به ناخن چیده باشد و این قسم را مرّ صاف نامند و آنچه در ساق درخت مانند صمغ منجمد گردد، مسمی به مرّالبطارخست و آن زرد می‌باشد... و آنچه آب افشردۀ اجزای درخت را خشک کنند، مایل به سیاه‌یست... و مسمی به مرّ حبشیست و آن، زیوتر از قسم ثانی [است]» (حکیم مؤمن، تحفه، ص ۲۴۲، س ۲۲).

۱۰۱. ماهی‌زهره: نباتی است همچون شبرم، لکن این درازتر است و لون او گون است و به زردی گراید (ج ۲، ص ۲۰۵، س ۱۷).  
«اغبرگون» صحیح است و در چاپ عکسی (ص ۱۸۵، س ۱۵) هم به خوبی مشهود است.

۱۰۲. گفته‌اند که این رگ را اسلیم به تصغیر از بهر آن گفته‌اند کی او دنبال باسلیق ابطی است و باسلیق ابطی را العرق الاسلام گویند؛ یعنی باسلامت‌تر و تصغیر آن باشد که گویند باسلامت‌ترک. و ارسی اسلیم نیست (ج ۲، ص ۲۲۹، س ۷).

جمله مزبور در چاپ عکسی (ص ۱۹۳، س ۲۳) چنین خوانده می‌شود:  
«پارسی اسلیم اینست.» یعنی «باسلامت‌ترک» پارسی «اسلیم» است.

۱۰۳. مبضع رگ پیشانی بر شکل خاص باید یعنی بر شکل تیر (ج ۲، ص ۲۳۶، س ۶).

پیداست که آن کلمه باید «فاس» یا «فأس» باشد. مؤلف درع/الصحه نیز به ذخیره خوارزمشاهی نظر داشته آنجا که نوشته است: «نیشتر رگ پیشانی به شکل فاس باید یعنی تبر» (طیب طهران، درع، ص ۲۳۴). فاس، تیغ تبرشکل یا تبرچه سرتیزی است که از آن به جای نیشتر برای فصد استفاده می‌کردند. در التصریف زهراوی نام آن در میان آلات و ابزار جراحی آمده است (نک: محقق ۱۳۸۷: ۳۸۴؛ هوشیار و بیگ باباپور ۱۳۹۱: ۳۵).

۱۰۴. اگر مرد فربه باشد، شغره مبضع، جمله فرو باید برد (ج ۲، ص ۲۴۲، س آخر). «شغره» که مصحح محترم در متن آورده‌اند، اشتباه است. در چاپ عکسی (ص ۱۹۹، س ۲) «شغره» ضبط شده است. «شغره» در معنایی متناسب با متن، در هیچ‌یک از فرهنگهای عربی به فارسی یافت نشد. اما در کتابهای طبی به این واژه برخوردیم؛ مثلاً در المنصوری فی الطب اثر رازی و نسخه‌ای از مقاله فی الفصد منسوب به او، که دومی، در کتابخانه دیر اسکوریال نگهداری می‌شود. همچنین در متن چاپی قانون ابن سینا، کتاب کناش کشکری و دستنویسی با نام «عقیلة العقلاء فی علم الفصد...» که منبع آخر، در بخش مخطوطات مرکز فرهنگی «جمعة الماجد» موجود است و در مقاله‌ای به قلم «مسلم الزبیق» معرفی، و دو برگ از آن به صورت عکسی چاپ شده است. اینک جملاتی از این کتابها: «أما الأكل فإن تحته عصب (ظ: فإن تحته عصباً). فإن أصابته شعرة المبضع حدث بعد الفصد خدر مزم و ربما بقي أبداً» (رازی، المنصوری، ص ۳۲۶). «الأكل... فإن كان العصب يمتة أو يسرة فصد بشعرة المبضع خلاف جهة العصب» (همو، مقاله، گ ۱۱ الف، س ۶-۷). و در باب فصد باسلیق آمده است: «يكون فصد بمبضع لين قصير الشعرة فإنه عرق عصبی» (همانجا، س ۱۶). و: «حبل الذراع... فصد طولاً بمبضع لين له شعرة» (همانجا، س ۱۹-۲۰). «هذا المبضع يقرب شكله من شكل مبضع النشل (یا المبضع النشیل) غیر أنه دقیق الشعرة» (نک: زیبق ۱۴۱۴: ص ۸۱، س ۹؛ نیز، نک: همانجا، س ۴-۱۰). «فأما التشنج الحادث من الییس فقد رأیت من ضرب عصبه شعرة المبضع فجفف

عصبه» (کشکری، کناش، ص ۲۶۱). رضوی برقی معتقد است که «شعرة مبضع»، سر باریک و موین نیشتر است که از نظر باریکی به موی مانند شده است و اینجا نیشتر موئی مقصود است (از افادات شفاهی رضوی برقی). به گمان ما، در باره کلمه مورد بحث، دو احتمال دیگر هم منتفی نیست؛ یکی آن که «شَفْرَة» مبضع مقصود باشد به معنی تیزی مبضع، لبه تیز و تیغه آن که در التصریف زهراوی هم آمده است (برای «شفره» نک: ادیب کرمینی، تکمله، ص ۳۷۵؛ دهار، دستور، ص ۳۶۹؛ زنجی، مهنبد، ص ۱۷۷؛ ابن منظور، لسان العرب، ذیل مدخل؛ دهخدا ۱۳۷۳: ذیل «شفره»). در التصریف مرقوم است: «[مخدع]: يُصْنَعُ مِنْ نُحَاسٍ شَبَهَ الْمِرْوَدِ الَّذِي يُكْتَحَلُّ بِهِ (شبيه ميل که با آن سُرْمه می‌کشند) وَ فِي الطَّرْفِ الْعَرِيضِ شَفْرَةٌ الْمَبْضَعِ» (نک: هوشیار و بیگ باباپور ۱۳۹۱: ۵۸، س ۹). نیز: «... هی کالفضیب تشبه المِرْوَدَ الَّذِي يُكْتَحَلُّ بِهِ وَ فِي طَرَفِهِ شَبَهَ مَلْعَقَةٍ عَرِيضَةٍ يَكُونُ فِي رَأْسِهَا شَفْرَةٌ الْمَبْضَعِ الْعَرِيضِ وَ شَفْرَةُ الْمَبْضَعِ خَفِيَّةٌ تَشْبَهُ لِسَانَ الطَّائِرِ يَجْرِي إِلَى دَاخِلِ وَ إِلَى خَارِجِ» (عیسی بک ۱۳۴۳: ۲۶۴، س ۷-۹) «شفره» ظاهراً از واژه‌های کهن ایرانی است که سابقه ورود آن به زبان عربی، به پیش از اسلام می‌کشد (نک: نحوی ۱۳۹۰: ۹۹). احتمال دیگر، آن است که «شعيرة مبضع» مقصود باشد؛ به این اعتبار که در درع‌الصحه آمده است: «شعيرة نیشتر، یعنی سر باریک او را به قدر متوسط معین فروبرد و زیاده فرونبرد که به شریان و عصب رسد» (طیب، درع، خطی، گ ۱۰۴ الف، س ۱۰-۱۱). نیز: «در فصد او (رگ ارنبه)، نیشتر را فروبرند تا شعيرة نیشتر غایب (غایر) شود» (همان، گ ۹۲ ب، س ۶-۷). و جمله‌ای شبیه به جمله ذخیره: «در مردم فربه، شعيرة نیشتر را تمام باید فروبرد و لاغر را نیمی، و معتدل را دو حصه» (همان، گ ۱۰۸ الف، س ۷-۹). شعيرة مبضع، جودانه مهت را فریاد می‌آورد که در نورالعیون از آن سخن رفته است (نک: زرین دست، نورالعیون، ص ۴۷۲ و ۴۹۹). جدا از این، یکی از انواع مبضع در قدیم، مبضع «ذات الشعیره» بوده است: «ذات الشعیره: مبضع طول حدیده طول شعیره لفتح الملتحمة قبل القدح» (نک: عیسی بک ۱۳۴۳: ۲۷۳) صاحب درع‌الصحه گوید: «با

فصّاد نیشترهای متعدد باید که باشد؛ ذات شعیره یعنی سرباریک و غیر ذات شعیره که مدور باشد» (طیب، درع، خطی، گ ۱۰۵، س ۷-۶؛ همو، درع، چاپی، ص ۲۳۵). این جمله، برگردان قول ابن سینا در قانون است؛ اما در متن چاپی قانون، «ذات شعره» داریم: «يجب أن يكون مع الفصّاد مباحث كثيرة؛ ذات شعرة و غیر ذات شعرة و ذات الشعرة اولی بالعروق الزواله كالوداج» (ابن سینا، قانون، ۱، ص ۲۷۰؛ نیز، نک: ص ۲۷۱). باز در درع/الصحه آمده است: «واجب است که با فصّاد، نیشترهای مختلف باشد؛ نیشتر ذات شعیره و غیر ذات شعیره. ذات شعیره آن است که سر نیشتر، باریک و تند باشد و غیر ذات الشعیره غیر این است. زیرا که رگهایی که از جای خود حرکت می‌کند، فصد او به ذات الشعیره که سریع‌النفوذ است و رگ را که گرفت، نمی‌گذارد که از موضع خود حرکت نماید، بهتر است» (طیب، درع، خطی، گ ۱۰۶، س ۱۵-۱۰؛ همو، درع، چاپی، ص ۲۳۷).

۱۰۵. حجامت پس سر: این موضع را به تازی القمحدوه گویند؛ از این سوی قفا باشد به چهار انگشت؛ گرانی سر و چشم (عکسی: + را) و جرب و سبل و سلاق و رمد را سود دارد (ج ۲، ص ۲۴۴، س ۲۳).

در چاپ عکسی (ص ۱۹۹، س ۲۱) «از برسوی» آمده است. «از برسوی» یعنی «از بالای». در تفسیر قرآن پاک (ص ۲۸، س ۱۴)، «برسو» در ترجمه «فوق» به کار رفته و در فرهنگنامه تکملة/الاصناف آمده است: «العلو / العلو: برسو» (ادیب کرمینی، تکمله، ص ۴۷۸). انتهای جمله در چاپ عکسی چنین است: «رمدی را که به تازی وردینج گویند، سود دارد» (در باب وردینج، نک: زرین‌دست، نورالعیون، ص ۱۳۲؛ جرجانی، اغراض، ص ۵۲۰؛ عقیلی، قرا بادین، ص ۵۵۱، س ۸).

۱۰۶. ... خارش فرج زن را و گنداب را و دملها... را سود دارد (ج ۲، ص ۲۴۵، س ۲۰). ضبط چاپ عکسی (ص ۱۹۹، س ۲۹) «گند آن را» و «دبيله‌ها» است (برای «دبيله» نک: هروی، بحرالجمواهر، ص ۱۶۵؛ هروی، طب، ص ۱۲۸، س ۶؛ نفیس‌بن عوض، شرح، ج ۲، ص ۴۱۷).

۱۰۷. ازین دیوچه بعضی زهرکار (عکسی: زهرناک) و زیان‌کار است و از گزیدن

آن، آماسها و ریشها و غشی و تب و سست گشتن اندامها و خون آمدن بی حد و مانند این مضرتها تولد کند (ج ۲، ص ۲۴۸، س ۱۱).

چاپ عکسی (ص ۲۰۰، س ۲۷) «شکستن اندامی» دارد. «شکستن» معادل فارسی «تکسر» است و مقصود از آن، حالت کوفتگی و بدن درد است که در اندامها پدید می‌آید (نک: دهخدا ۱۳۷۳: ذیل «تکسر»). جرجانی در برگی دیگر از ذخیره گوید: «... چنانکه مثلاً مردی را اندر تن وضعی و شکستگی می‌باشد، پس تیبی پدید آید، آغاز بیماری از آن ساعت شمردند که آن تب پدید آید و آن ضعف و شکستگی که از پیش تب بوده باشد، آن را از روزگار بیماری نشمردند» (عکسی: ص ۷۲، س ۲۱). ۱۰۸. هندوان گفته‌اند که از این دیوچه (= زالو)، بعضی زهرکار و زیانکار است (ج ۲، ص ۲۴۸، س ۱۱).

نویسه چاپ عکسی (ص ۲۰۰، س ۲۷) «زهرناک» است.

۱۰۹. ضفدع را به شهر مرو، فرق ... گویند (ج ۲، ص ۲۴۸، س ۱۴).

به ترتیب «من» و «وزق» درست است و در چاپ عکسی (ص ۲۰۰، س ۲۹) هم به وضوح خوانده می‌شود.

۱۱۰. داروها که اندرین باب به کار آید، اینست: زیره ... تخم سداب و سیسالیون (ج ۲، ص ۲۵۳، س ۲).

چنانکه در چاپ عکسی (ص ۲۰۲، س ۱۳) خوانده می‌شود، «سیسالیوس» درست است. سیسالیوس / «سسالیوس» (هروی، ابنیه، ص ۱۸۹) یا «سیسالی» (عقیلی، مخزن، ص ۵۳۶) یا «ساسالی» (دیسقوریدوس، نقل از: بیرونی، صیدنه، ص ۳۵۹) با صورت «سسالی» (عمری، مسالک، ج ۲۱، ص ۱۳۷) که آن را «انگدان رومی» (هروی، ابنیه، ص ۱۸۹؛ خوارزمی، مفاتیح، ص ۱۷۱؛ جرجانی، اغراض، ص ۳۱۳) و «کاشم رومی» (هروی، ابنیه، ص ۱۸۹؛ حکیم مؤمن، تحفه، ص ۱۶۰؛ عقیلی، مخزن، ص ۵۳۶) نیز نامیده‌اند، گیاهی است از تیره چتریان که توصیف آن بشرح، در تحفه حکیم مؤمن آمده است (نک: حکیم مؤمن، تحفه، ص ۱۶۰؛ نیز: عمری، مسالک، ج ۲۱، ص ۱۳۷).

## ضبط درست و توضیحات نادرست

۱. «اندامی را که حرکت تمامتر و بیشترست، بر سر استخوان آن اندام، غضروفی بزرگتر و بهتر آفرید — چنانکه بر سر شانه‌های دست — تا بتواند چفسیدن تا حرکت او تمام آید و بیم شکستن نباشد». زیرنویس: چفسیدن = ملصق شدن، پیوستن، چسبیدن (ج ۱، ص ۳۷، س ۱۶).

«چفسیدن» به معنای میل کردن است. در برگی دیگر از نخیره آمده است: «هرگاه که سر حرکت کند از سوی پیش یا از سوی پس، مهره نخستین با سر حرکت کند و هرگاه که از سوی راست و چپ بچفسد مهره نخستین و دومین هر دو یک مهره شوند و حرکت، مهره دوم کند (عکسی: ص ۲۰، س ۲۳). از جمله شواهد این واژه: «المیلُ و المیلانُ: بچسبیدن» (زوزنی، مصادر، ص ۱۳۴)؛ «المیلُ و المیلانُ: چسبیدن» (بیهقی، تاج‌المصادر، ص ۱۸۴)؛ «التَّمَائِلُ: بچسبیدن و به یک سو شدن» (بیهقی، مصادر، ص ۴۴۲)؛ «لأنهم هادوا عن الإسلام أي مالوا: برای آنکه از ایمان بچسبیدند و میل کردند» (ابوالفتح، تفسیر، ج ۱، ص ۳۱۴).

۲. «هرچه شکافها بسیار باشد و غایر باشد، فسخ گویند.» زیرنویس: غایر = فروریختن، پایین آمدن (ج ۱، ص ۱۵۷، س ۱۱).  
«غایر» در اینجا به معنای عمیق، ژرف و «فروشونده» است (نک: رامپوری، غیاث، ذیل مدخل).

۳. «جالینوس اندر اپیدیمیا می‌گوید روغن بر سر بول بسیار دیدم.» زیرنویس: اپیدیمیا = معادل اپیدمی و به معنی همه‌گیری مرضی است (ج ۱، ص ۲۲۲، س ۶).  
مقصود از «اپیدیمیا» در اینجا، کتاب بقراط است که جالینوس آن را شرح و تفسیر کرده است. البته بقراط کتاب مزبور را در باره «امراض وافده» نوشته است (نک: هروی، بحر، ص ۲۱)، اما معنا کردن / اپیدیمیا به «همه‌گیری مرضی» در جمله بالا، خالی از تسامح نیست. «اپیدیمیا»ی جالینوس را حنین بن اسحاق به عربی ترجمه کرده و شرح فصول و ابواب آن را در رساله فهرستواری که به

علی بن یحیی نوشته، یاد کرده است (نک: حنین بن اسحاق، رساله، ص ۵۱؛ نیز، نک: ابن جلجل، طبقات، ص ۷۱).

۴. «...تدبیر اعراض نفسانی چون شادی و اندوه و اندیشه و غیر آن.» زیرنویس: اعراض نفسانی = ناخوشیهای روانی Mental illnesses (ج ۲، ص سی و پنج، س ۱). برابرگذاری مصحح محترم، با هیچ یک از تعاریف کتابهای قدیم همخوان نیست؛ اعراض، جمع عَرَض است و به حالاتی که عارض نفس شود، می گویند و نه چنان که ایشان نوشته اند به ناخوشیهای روانی! به تعبیر جرجانی: «اعراض نفسانی، شادی است و غم و خشم و لذت و ایمنی و ترس و خجلی و اندیشه کارهای مهم و علمهای باریک و امید و نومیدی» (جرجانی، خفی، خطی گوهرشاد، گ ۲۵ب). یا «الأعراض النفسانية هي الأمور الواردة على القلب مثل الغم و الفرح و الغضب و الخوف و نحوه» (سجزی، حقائق، ص ۳۸)

۵. «باب بیست و یکم اندر شناختن رگها که بزند و شریانها که بگشایند و سل کنند.» زیرنویس: سل = پل زدن با چوب و تخته (ج ۲، ص چهل و هشت، س ۱). «سلّ شریان چنان است که پوست را بشکافند تا شریان ظاهر گردد و آلتی که آن را به عربی سلاله گویند... سر آن را در زیر رگ افکنده رگ را به میان دو خط از خطهای میل انداخته از جانب روی به طرف گوش بپیچند تا شریان گسیخته شود» (طیب، درع، ص ۲۲۲؛ نیز، نک: همان، ص ۲۲۱؛ رامپوری، غیاث، ص ۴۷۷). در رساله ای قاجاری که در باره تاریخ بیمارستان نگاشته شده است، می خوانیم: «گاهی اعمال ید هم اتفاق می افتد، از قبیل بیرون آوردن سلعه ها و سنگها و شکافتن و سوراخ کردن و بزل و بتر و سل» (رساله ای در تاریخ بیمارستان، گ ۳۳ الف، نک: رضوی برقی ۱۳۸۵: ۱۰۱).

۶. «نبینی که گرمای وقت نماز دیگر، زیادت از گرمای چاشتگاهست و دوری و نزدیکی آفتاب اندر هردو وقت یکسان باشد، لکن وقت نماز دیگر به سبب مداومت تابش آفتاب هوا گرمتر شود.» زیرنویس: نماز دیگر = نماز ظهر (ج ۲، ص ۱۸، س ۱۳).



- «نماز دیگر» نماز عصر است (نک: بیرونی، تفهیم، ص ۱۸۶-۱۸۷؛ قطان مروزی، گیهان، ص ۱۵۴).
۷. «آب خوردن بر ریق و از پس ریاضت و از پس آنکه از گرمابه برآیند، سخت زیان دارد.» زیرنویس: ریق = صبحانه (ج ۲، ص ۳۰، س ۱۲).
۸. «بدین سبب به هیچ وجه (عکسی: به هیچ حال) بر ریق حقه نباید کرد.» زیرنویس: ریق = مدفوع اسهالی (ج ۲، ص ۲۵۵، س ۱۶).
- «بر ریق» یعنی ناشتا. جرجانی در جای دیگر «برناشتا» را به جای آن به کار برده است: «... به وقت حاجت، برناشتا مقدار ده درم سنگ بخورند؛ ثفل را بیرون آرد» (عکسی: ص ۱۴۵، س ۱۲). این جمله از تاریخ بیهقی نیز گویای همین معناست: «حال این جوان برین جمله بنماند اگر عمر یابد و دست از شراب پیوسته که بیشتر برریق می خورد، بدارد» (بیهقی، تاریخ، ص ۵۱۸). مصحح محترم در موضعی دیگر از کتاب (ج ۲، ص ۸۶ ح) معنای درست «برریق» را در زیرنویس آورده است. مضمونی قریب به جمله نخست، در خفی علائی هم آمده است: «آب خوردن بناشتا و بعد از گرمابه سخت زیان دارد» (جرجانی، خفی، خطی سلیمانیه، گ ۱۶).
۹. «مغز همه حیوانات و تنماج و رشته و جغرات تری فزاید.» زیرنویس: جغرات = گنجشک (ج ۲، ص ۳۸، س آخر).
- ناگفته پیداست که «جغرات» درست است به معنای «ماست» (نک: دهخدا ۱۳۷۳: ذیل مدخل؛ برای شواهد این واژه، نک: رواقی ۱۳۸۳: ۱۲۴-۱۲۶). مصحح، در برگه دیگر از همین مجلد (ص ۶۶، س ۷ و ح) ضبط و شرح درست واژه را به دست داده است.
۱۰. «هرچه ترش است و هرچه شکوک است، همه سرد باشد و شکوک را به تازی عفص خوانند.» زیرنویس: شکوک، جمع شک = غذاهای تلخ مزه و گس (ج ۲، ص ۴۲، س ۱۱).
- مصحح محترم در اینکه «شکوک» را گس مزه معنا کرده است، مُحق است، اما شکوک جمع شک نیست. در باره «سکوک» که در چاپ عکسی ذخیره به

صورت «شکوک» کتابت شده است، شرح و ایضاحی بهتر از ارجاع به مقاله علی رواقی نیست (نک: رواقی ۱۳۸۳ الف: ۳۷-۳۹).

۱۱. «طبع به اطریرفل کوچک نرم کنند (عکسی: کند) یا به جلنجبین مسهل.»  
زیرنویس: جلنجبین = شربت نعناع وحشی (ج ۲، ص ۴۵، س ۱۵).  
«جُلنجبین... معرب گُلنجبین فارسی است یعنی برگ گُل سرشته با هموزن آن عسل» (عقیلی، مخزن، ص ۳۱۰؛ نیز: خوارزمی، مفاتیح، ص ۱۷۶؛ قلانسی، قریادین، ص ۵۳؛ ابن میمون، شرح، ص ۱۲).

۱۲. «اگر از خوردن او (= گوشت خرگور) اندر معده گرانی پدید آید... گوارشهای مسهل به کار باید داشت چون تمری.» زیرنویس: تمر، نام گیاهی است شبیه گل ابریشم که از پوست خشک شده آن در پختن غذا استفاده می شود (ج ۲، ص ۵۲، س ۳).

«تمری» معجونی است که تَمَر (= خرما) از مواد اصلی آن است و «جهت عسرالبول و قولنج نافع [است] و بی مشقت اسهال می کند» (حکیم مؤمن، تحفه، ص ۳۰۹، س ۱۱). دستور ساخت و ترکیب انواع آن را در برخی منابع مانند منهاج الدکان، رساله غیاثیه و تحفه حکیم مؤمن می توان سراغ کرد (هارونی، منهاج، ص ۶۵-۶۶؛ شیرازی، «غیاثیه»، ص ۲۵۸؛ حکیم مؤمن، تحفه، ص ۳۰۹).

۱۳. «...آب به قدر حاجت بخورد (عکسی: بخورند) تا طبع اجابت کند، پس اگر اجابت نکند، مقدار یک اوقیه آبکامه بخورند یا مقداری سفرجلی مسهل.»  
زیرنویس: سَفَرَجَل = به یا بهی (ج ۲، ص ۵۵، س ۲۵).

اینجا گوارش یا جوارشن سَفَرَجَلی مُسهل مورد نظر است نه خود سفرجل یا میوه به (نک: اخوینی، هدایه، ص ۴۳۳؛ ابن رضوان، کفایه، ص ۶۹؛ عقیلی، قریادین، ص ۱۰۰۲-۱۰۰۳). گرچه طبعاً در درست کردن این گوارش از سفرجل (به) استفاده می شود، اما شرح مصحح، توضیح دقیقی نیست.

۱۴. «هرگاه که دارو کار نکند، ناف پیچیدن و سرگشتن و صداع و تاسه و

خویشتن یازیدن پدید آید.» زیرنویس: خویشتن یازیدن = خود زدن، خود ازاری [کذا!] (ج ۲، ص ۱۶۸، س ۵).

«خویشتن یازیدن» برابر فارسی «تمطی» و به معنای «کش و قوس رفتن» است. در برگه دیگر از ذخیره می‌خوانیم: «... مردم اندامها را یازیدن سازد و این حرکت را به تازی تمطی گویند» (عکسی: ص ۱۰۷، س ۱۰). و در جایی دیگر آمده است: «هر اندامی که یک چند اندر یک حال بماند، رنجه شود و از آن کار و آن حال سیر آید، یازیدن سازد و این یازیدن را به تازی تمطی گویند و تمطی، راحت جستن عصبها است» (عکسی: ص ۱۱۲، س ۳۰). نیز در فرهنگنامه‌های عربی به فارسی: «تمطی: خویشتن را بیازیدن (مصادر اللغة: یازیدن)» (زوزنی، مصادر، ص ۸۳۲؛ بیهقی، مصادر، ص ۴۱۱).

۱۵. «افسننتین پنج گونه است: طرسوسی و سوسی و نبطی و خراسانی و رومی.» زیرنویس: متعلق به بنطس، در بعضی نسخه‌ها نبطی (متعلق به نبطیه) آمده است (ج ۲، ص ۱۷۳، س ۲۱).

«نبطی» درست است چنان‌که در متن آورده‌اند (نک: هروی، الابنیه، ص ۱۶؛ جرجانی، اغراض، ص ۲۸۳؛ شیرازی، اختیارات، ص ۳۸). توضیح مصحح محترم با ضبطی که برگزیده‌اند، همخوانی ندارد.

#### ضبط نادرست و توضیح درست

۱. «حَبّی مسهل که اندر تبهای خونی و صفراوی توان داد: گل سرخ پنج درمسنگ... سقمونیا مشوی چهار درمسنگ، شربت یک درمسنگ.» زیرنویس: مُشَوّی = بریان‌شده (ج ۲، ص ۱۶۴، س ۱).

رجوع به دم‌دستی‌ترین فرهنگها هم به مصحح محترم نشان می‌داد که «مَشَوّی» (بر وزن زخمی) درست است. با وجود خوانش نادرست، توضیحی که برای واژه به دست داده‌اند، صحیح است. البته از آنجا که کلمه را داخل متن کتاب، مشکول نکرده‌اند، در نگاه نخست، پدید نیست که آن را اشتباه خوانده‌اند.

## ضبط نادرست و توضیحات نادرست

۱. بلغم ناطبعی چهارگونه است؛ یکی سخت تُنک است، آن را مایی گویند و دیگری سطرتر است، آن را مخاطی گویند و سدیگر همچون آبگینه گداخته است، آن را زجاجی گویند و چهارم سطرتر از همه است، آن را حصی [حصایی] گویند» زینویس: حصی = حصا = سنگریزه‌ای... حصی صفت است به معنی سنگریزه‌ای (ج ۱، ص ۲۷، س ۱۰).

«حصی» درست است؛ بلغم حصی یا گچی، بلغم بسیار غلیظ است که به سبب رنگ سپیدش، آن را حصی (گچی) گویند؛ و آن، بلغمی است که به اندازه‌ای در مفصلا و منفذا باقی مانده است که لطافتش از بین رفته است و از هر بلغم دیگر غلیظتر است<sup>۷</sup> (نک: ابن سینا، قانون، ترجمه، ج ۱، ص ۳۵؛ نیز: تاجبخش ۱۳۸۵: ۸۶).

۲. «بسیاری باشد که بلغم رقیق که مایه نزله باشد، اندر میان لیفا و (عکسی - و) عصبها فرود آید و به حنجره آید و اندر حوالی آن جمع شود و آنجا بماند و لطیف آن تحلیل پذیرد و باقی صلب شود مانده را عُری پدید آید.» زینویس: عُری = برآمدگی، فتق، cyst (سلعه) hernia, poma (ج ۱، ص ۱۶۱، س ۹-۱۰).

«مانند زاغری» درست است. «زاغر» / «زاغر» یا «جاغر» گواتر یا برآمدگی جلوی حنجره است که بر اثر تورم غده تیروئید و به علت کمبود ید در آب و خاک برخی از مناطق بروز می‌کند (نک: مقدمه تاجبخش بر: جرجانی، اغراض، ج ۱، ص هفتاد؛ برای شواهد و معانی دیگر، نک: رواقی ۱۳۸۳: ۱۲۳). ضمناً مترادفهای یادشده با یکدیگر در نمی‌سازند! hernia فتق است، lipoma که اشتباهاً به صورت poma حروف‌چینی شده، سلعه است و آن دیگری کیست (cyst)!

۳. «... سوم آفتهایی است که هم اندر پوست پدید آید و پوست از آن خراشیده شود چون بریون که به تازی قوبا گویند... و درشتی پوست که به تازی الخفیف گویند» زینویس: الخفیف = خشک و درشت... معنای آن [= خفیف] تناسبی با

۷. و منه الغلیظ جداً [و هو] الأبيض المسمی بالحصی و هو الذی قد تحلل لطیفه لکثرة إحتباسه فی المنافذ و المفاصل و هذا أغلظ الجميع (ابن سینا، قانون، ج ۱، ص ۳۵).

جمله ندارد و به نظر می‌آید که الجفیف که معادل جفاف Xerosis به معنی خشک، زیر و درشت شدن پوست است، واژه مورد نظر باشد (ج ۱، ص ۱۶۲، س ۲).

چاپ عکسی (ص ۷۲، س ۱۴) نیز «الحفیف» دارد، اما ظاهراً «الحصَف» درست است؛ «حصف» چنان‌که از توضیحات برخی کتابها برمی‌آید، باید «عرق-سوزه» باشد: «الحصف: بثورٌ صغارٌ یخرج بالانسان فی الصیف من کثرة العرق» (ابن‌هندو، مفتاح، ص ۱۲۹؛ نیز، نک: خوارزمی، مفاتیح، ص ۱۵۶؛ شیرازی، غیاثیه، ص ۲۰۲). در اغراض‌الطبیة می‌خوانیم: «بعضی ... پوست را بخراشد چون پریون و حصَف و سحج و مانند آن» (جرجانی، اغراض، ص ۷۷). در بیان‌الطب نیز در ذکر علت‌هایی که بیرون پوست پدید آید، از این بیماری ذکری رفته است (نک: حبیش، بیان‌الطب، ص ۲۳۶).

۴. «... چون علت رجا که زنان را پدید آید و آن، گوشت‌پاره‌ای باشد بی‌روح که اندر رحم تولد کند» زیرنویس: رجا: غده‌ای که در رحم پدید آید، fibroma (ج ۱، ص ۱۵۶، س ۳).

۵. «علتی است که زنان را باشد، آن را ارجا گویند» زیرنویس: ارجا = آبستنی کاذب، بچه‌خوره (ج ۲، ص ۲۸، س ۹).

«رجا» درست است چنان‌که در شاهد نخست آورده‌اند (نک: اخوینی، هدایه، ص ۵۳۹؛ ابن‌هندو، مفتاح، ص ۲۷۹-۲۸۰؛ هروی، بحرالجواهر، ص ۱۸۳). آقای محرری «رجا» را «غده‌ای که در رحم پدید آید» معنا کرده و fibroma را برابر آن گذاشته‌اند که نادرست است. رجا، آبستنی کاذب است و ارتباطی با فیبرم زهدان ندارد. صاحب هدایه می‌نویسد: «رجا، به پاریسی امید بود و این چنان بود کی زن را حالی افتد مانند آبستنی و خود آبستن نبود و امید دارد کی آبستن است و فرق میان این بیماری و آبستن آن بود کی شکم آماس گیرد و گران گردد و حیض بیستد و لکن به بسودن شکم سخت بود و چهارماه بگذرد و کودک نجنبد و هرچند روزگار برآید، حال همین بود» (اخوینی، هدایه، ص ۵۳۹؛ نیز، نک: جرجانی، نخیره، ص ۵۶۱).

۶. «مغزهای همه جانوران و قله و کماه و سماروغ... غلیظ باشد و گوشت ماهی بزرگ لزج و غلیظ باشد» زیرنویس: قله = قلیه، تکه گوشت بریان کرده (ج ۲، ص ۴۰، س ۱۳).

۷. «قله مرطوب را زیان دارد و اگر در عسل خورند، از وی خلطهای غلیظ تولد کند و اصلاح او، عسل باشد» زیرنویس: قله = قلی، نوعی از انگور (ج ۲، ص ۶۶، س ۱۹).

«فله» درست است به معنای «آغوز» یا شیر غلیظ گاو و گوسفند که در سه و چهار روز اول بعد از زادن به دست می‌آید (برای شواهد آن نک: رواقی ۱۳۸۳ب: ۲۸۶). در ذخیره پس از جمله دوم، خواص «روغن گاو» و «مسکه» و پیش از آن خواص «جُغرات»، «شیراز» و «تَرف» بیان شده است (عکسی: ص ۱۳۸، س ۲-۴، ۷-۸). همچنین مضمونی شبیه به جمله اول، پیشتر از ذخیره، در هدایة‌المتعلمین آمده است: «فاما آن غذاها که بلغم تولد کنند: هر طعامی که لزج بود چن گوشت ماهی... و سماروغ... و فله و ماست و مغز سر» (اخوینی، هدایه، ص ۱۵۷). در جمله دوم، از آنجا که عسل، مُصلح فله است، ضبط «در عسل خورند» نادرست و ناقض غرض جمله است. ضبط چاپ عکسی درست است که در آن آمده است: «بی عسل خورند».

۸. «نان تابکی (ظ: تابگی)... غذا کمتر دهد و دیر از معده بیرون شود؛ لختی پوره (عکسی: +اندر) باید کرد.» زیرنویس: پوره = غذایی با سیب زمینی و آرد نخود لوبیا (ج ۲، ص ۴۷، س ۱۳).

۹. «خویشتن به پوره و آرد نخود و اشنان می‌شوید» (ج ۲، ص ۸۶، س ۱۶). واژه مزبور را «پوره» خوانده و ظاهراً آن را با Purée (واژه فرانسوی) یکی دانسته‌اند! «پوره» درست است و ماهیت آن «نمکی است که در زمین شوره‌زار متولد می‌گردد از آب و نمک، و انواع می‌باشد: معدنی و مصنوع. و بهترین آن معدنی است که از معدن آن آورده باشند و این اصناف و الوان می‌باشد» (عقیلی، مخزن، ص ۲۵۱؛ نیز، نک: رازی، اسرار، ص ۲ و ۶؛ جوهری، جواهرنامه، ص

۲۷۵-۲۷۶؛ ابن بیطار، جامع، ج ۱، ص ۱۷۰-۱۷۳؛ زاوش ۱۳۵۵: ۲۲۷/۲-۲۳۴). «بوره، کربنات مرکب سدیم — ترکیبی از نمکهای مختلف، عمدتاً کربنات سدیم — است. این واژه که در عربی «بورق» شده است، بر بُراکس به مفهوم کنونی آن دلالت نمی‌کند، بلکه نام خود را به آن داده است» (دیتریش ۱۳۷۷: ۵۲۳). ناظم‌الاطبا در پزشکی‌نامه گوید: «بوره در بیشتر لاکهای (دریاچه‌های) آسیا و چین و تبت و هندوستان موجود است و آب این دریاچه‌ها را تبخیر و بوره را اخذ می‌کنند و نیز مصنوعاً آن را حاصل می‌نمایند از دو جزء اسید بوریک و دوازده جزء کربنات دوسود متیلور که آنها را در آب جوش حل کرده محلول آن را تغلیظ می‌نمایند» (ناظم‌الاطبا ۱۳۸۳: ۱۴۹). باری، در جمله نخست نخیره، بوره نان یا «بورقُ الخُبز» مقصود است. جوهری نیشابوری در ذکر حجر بوره نوشته است: «بوره انواع است؛... نوع دیگرست که آن را بوره نان خوانند؛ اگر قدری را از آن بر خمیر افکنند، هر آن نان که از آن خمیر پزند، کویله (حُباب) بسیار بر آن نان افتد» (جوهری، جواهرنامه، ص ۲۷۵-۲۷۶؛ نیز، نک: غافقی، جامع، گ ۹۵الف؛ دیتریش ۱۳۷۷: ۵۲۳). بوره خبازان یا بوره نان را با بی‌کربنات سدیم یا جوش شیرین تطبیق داده‌اند (نک: زاوش ۱۳۵۵: ۲۲۹/۲). در جمله دوم شاید «بوره افریقی» مقصود باشد به این اعتبار که از آن در حمام برای شستشوی بدن استفاده می‌کردند (نک: ابن بیطار، جامع، ج ۱، ص ۱۷۱، س ۲۴).<sup>۸</sup> البته باید افزود: نظرون هم که نوعی بوره است، برای درمان بیماریهای پوستی بسیار کاربرد داشته، بدن را پاکیزه می‌کرده و پوست را جلا می‌داده است (نک: دیتریش ۱۳۷۷: ۵۲۴).

۱۰. «گوشت بط و مرغ آبی» اگر یک ساعت بر بخار آب بیاویزند پس به بخار آبی دیگر بریان کنند، بهتر باشد و کوداب او (= بط) و جگر و پیه از گوشت او باشد» زیرنویس: کوداب = غذا و یا خورش یا چاشنی شیرۀ انگور (ج ۲، ص ۵۲، س ۱۵). «گوداب» در اینجا طعامی است که در زیر بریان یزند و آن را بریان‌پلاو

۸. هو الذی يستعمله الناسُ فی کلِّ یومٍ لیغسلوا به ابدانهم فی الحَمَّام (ابن بیطار، جامع، ج ۱، ص ۱۷۱).

خوانند (برهان، ذیل «گوداب»؛ نیز: رامپوری، غیاث، ص ۷۴۴، معنای دوم مدخل؛ دهخدا ۱۳۷۳: ذیل مدخل). به این معنی که مرغ یا پرنده بریانی را بالای دیگ این غذا آویزان می‌کنند. البته گوداب انواع مختلف دارد (نک: بغدادی، الطبیخ، ص ۷۲-۷۳؛ نیز: ترجمه تفویم/الصحه، ص ۹۸-۱۰۱). در زیر، برگردان فارسی دستور طبخ یک نوع گوداب را که در کتاب الطبیخ آمده است، می‌خوانیم: آرد سفید نرم را می‌گیرند و با دست خوب می‌مالند (متن: يُوَخَذُ لَبَابُ السَّمِيدِ فَيُفَرَكُ بِالْيَدِ فَرَكَاً جَيِّداً، بعد در طشت مسی سفیدشده می‌ریزند و پودر نرم بادام و پسته و کمی خشخاش بوداده با آن مخلوط می‌کنند و یک اوقیه گلاب که سه درهم زعفران با آن آمیخته شده روی آن می‌ریزند و به جای آب، روی آن را جَلَابُ پُر می‌کنند و هرکس بخواهد، شکر یا عسل حل‌شده هم در آن می‌ریزد و یک مرغ چاق شکم پر روی آن آویزان می‌کنند تا ببزد، بعد برمی‌دارند و مصرف می‌کنند. و طریقه آویزان کردن مرغ روی گوداب، این‌طور است که مرغ را در تنور آویزان می‌کنند و منتظر می‌نشینند. وقتی نزدیک این شد که روغنش دربیاید، گوداب را زیر آن می‌گذارند (نک: بغدادی، الطبیخ، ص ۷۳). پیداست که روغن این مرغ یا پرنده بریان، در گوداب می‌چکد. پایان جمله ظاهراً باید چنین باشد: «گوداب او و جگر و پیه، از گوشت او به باشد» (نک: دهخدا ۱۳۷۳: ذیل «گوداب»). و ادامه جمله چنین است: «پیه او سخت لطیف باشد» (عکسی، ص ۱۳۳، س ۱). اگرچه «گوداب» به غذاهای دیگری هم اطلاق می‌شود، اما اینجا، طعامی است که در زیر بریان می‌پزند. بنا بر گفته جرجانی، پیه بط بسیار لطیف است و از گوشتش، بهتر است. پس روغنی هم که از این پیه درمی‌آید و در گوداب می‌ریزد، همان خواص را دارد و همچنان که در کتاب مذکور است، گوداب بط، از گوشت آن بهتر است (در این باره نک: رازی، الطب، ص ۲۲۸-۲۲۹). باید افزود: «گوداب» به معنی نانی که زیر گوشت بریان و کباب می‌گذارند تا عصاره و روغن آن گوشت روی نان بریزد، نیز به کار رفته است؛ در فروع کافی مضبوط است: «و سُئِلَ عَلَيْهِ السَّلَامُ عَنِ الطَّحَالِ فِي سَفُودٍ مَعَ اللَّحْمِ وَ تَحْتَهُ خُبْزٌ وَ هُوَ الْجُودَابُ أَوْ يُوَكَّلُ مَا



- تحتَه؟ قال: نَعَمْ. يُؤْكَلُ اللَّحْمُ وَ الْجَوْذَابُ وَ يُرْمَى بِالطَّحَالِ» (کلینی، فروع، ج ۷، ص ۶۴۶؛ نیز، نک: حلی، مختلف، ج ۸، ص ۳۳۵).
۱۱. «خایه گنجشک خانگی اگر از وی عجه (عجوه) سازند، با پیاز و روغن گاو، باه را زیادت کند.» زیرنویس: عجه = عجوه، خمیر خرما که چیزی در آن گذارند (ج ۲، ص ۵۴، س ۱۳).
- دقت نکرده‌اند که «عُجَه» دیگر و «عَجْوَه» دیگر است. واژه منظور در عبارت بالا «عُجَه» است به معنی خایگینه / خاکگینه (نک: رازی، منافع، ص ۳۴؛ جرجانی، اغراض، ص ۷۵۹؛ فراهی، نصاب، ص ۴۱؛ هروی، بحرالجواهر، ص ۲۶۳؛ رامپوری، غیاث، ص ۵۷۵). ضبط چاپ عکسی (ص ۱۳۳، س ۲۱) و معنای جمله آن را تأیید می‌کند.
۱۲. «تُلک با و لوبا هردو صفرا را نیک باشد و طبع را نرم کند و (عکسی: + نزدیک باشد) به دیگر ترشیها چون سماق با و غوره با و غیر آن.» زیرنویس: تلک یا تولک = غلاف سبز باقلا (ج ۲، ص ۵۹، س ۱۲).
- ظاهراً «تلک با» و «الوبا» درست است. کلمه سوم، در چاپ عکسی (ص ۱۳۵، س ۱۶) «صفراپی» است. هردو واژه را می‌توان در حفظ‌البدن و جامع‌العلوم که اشتراکات فراوان با نخیره خوارزمشاهی دارد، دستیاب کرد (نک: فخر رازی، حفظ‌البدن، ص ۲۱۷ و ۴۹۰). مصحح حفظ‌البدن «تلک با» را «آش آلوی کوهی» یا «آش آلوجه کوهی»، نیز «آش آلبالو» برابرگذاری کرده است (نک: فخر رازی، حفظ‌البدن، ص ۲۱۷ و ۴۹۰ ح).
۱۳. «آنچه اندر سرکه نهند و اجال کنند، اندکی از وی طعام بگوارد.» زیرنویس: اجال = ترشی پیاز (ج ۲، ص ۸۴، س ۱۷).
- چنان‌که پیشتر گفتیم «آجال» یا «آچار... انواع ترشیها یعنی مخللات را گویند» (عقبلی، قرابادین، ص ۴۴۲) و مختص به ترشی پیاز نمی‌شود.
۱۴. «... مارپیچ را به تازی ارجوحه گویند.» زیرنویس: ارجوحه = ورزش خفیفه؛ تکان تکان خوردن (تقریباً شبیه ورزش سوئد امروز که با حرکات خفیف دست و پا و تنه همراه باشد) (ج ۲، ص ۱۱۴، س ۱۶).

صورت درست واژه‌ای که در نسخه ۶۰۳ (ص ۱۵۴، س ۲۰) بدون نقطه کتابت شده و در تصحیح محرری به اشتباه «ماریپیچ» ضبط شده است، «بازنیچ» / «بازنیچ» است به معنای تاب یا طنابی که بر آن می‌نشینند و باد می‌خورند، همچنین به معنی گهواره و نو (برای شناخت این واژه نک: اسدی، لغت فرس، ص ۵۱-۵۲؛ فرهنگ سپهسالار، ص ۴۰؛ صادقی ۱۳۸۷: ۲۳۷-۲۴۱؛ برای شواهد، نک: رواقی ۱۳۸۱: ۴۲ و ۳۹۳-۳۹۴). علی‌اشرف صادقی درباره این واژه می‌نویسد: «تردید نیست که ضبط جزء دوم این کلمه به صورت «پیچ» که در [برخی از فرهنگها] آمده، تصحیف «نیچ» است و ظاهراً علت این تصحیف، وجود دو فعل «تاب خوردن» و «باد خوردن» است که برای جنبیدن روی تاب به کار می‌روند. از آنجا که در بعضی گویشها برای تاب «باد» به کار می‌رود، در ذهن فرهنگ‌نویسان فوق «بادپیچ» مرکب از «باد» و «پیچ» تصور شده و «پیچ» را به معنی «تاب خوردن» و «باد خوردن» تلقی کرده‌اند. از دو صورت «بازنیچ» و «بازنیچ» صورت دوم که در اکثریت منابع آمده، قدیمی‌تر از صورت اول است» (صادقی ۱۳۸۷: ۲۳۹).<sup>۹</sup>

۱۵. «مرغزی پشت را و گرده را گرم دارد.» زیرنویس: مرغزی = مروی، منسوب به مرو (ج ۲، ص ۱۱۹، س ۹).

۱۶. «[مبضع را] اندر میان خز یا نمد مرغزی نهد تا هوای سرد اندر وی نکند و درشت نشود.» زیرنویس: مرغزی = منسوب به شهر مرو، مروی (ج ۲، ص ۲۳۵، س ۲۲).

مصحح محترم در توضیح واژه منظور، کم‌دقتی کرده‌اند. «مرغزی / مرغزی» منسوب است به مرغز که بز آنقره یا بز کشمیر است (دهخدا ۱۳۷۳: ذیل مدخل؛ نیز: اشلیمر ۱۸۷۴: ۱۰۸). بنابراین مرغزی، پشم نرم این بز است (نک: دهخدا ۱۳۷۳:

---

۹. منابع موجود برای این واژه به آنچه ما در این مقاله آورده‌ایم، محدود نمی‌شود. اما چون نویسندگان منابع دیگر، غالباً صورتهای مُصحّف و نادرست این واژه را به دست داده‌اند، از ارجاع دادن به آنها چشم‌پوشی کردیم.

ذیل مرعز، مرعزاء، مرعزی، مرغز و مرغزی) در چاپ عکسی (ص ۱۹۶، س ۹) هم واژه مزبور به صورت «مرغزی» حرکت‌گذاری شده است. اشلیمر می‌نویسد: از پشم همین بز است که در ایران، شالهای کرمان و خراسان تهیه می‌شود (اشلیمر ۱۸۷۴: ۱۰۸-۱۰۹).<sup>۱۰</sup> البته این واژه در تذکره ضریح انطاکی و مخزن‌الدویه به صورت «مرعز» ضبط شده است؛ داوود انطاکی در توضیح آن گوید: «مرعز: ما نعم و طال من الصوف و یفضله فی تهییج الشاهیه و تخصیب البدن و تحلیل نحو اوجاع المفاصل» (ضریح، تذکره، ج ۱، ص ۲۹۵) و عقیلی خراسانی نوشته است: «مرغزی به فتح میم و سکون را و فتح عین مهمله و کسر زای معجمه و یاء نسبت، اسم سریانی است به فارسی مرعز نامند؛ ماهیت آن: نوعی از پشم بز و از موی بسیار نرم است و اکثر سفید می‌باشد و از آن لباس می‌بافند» (عقیلی، مخزن، ص ۸۲۷). در متن چاپی مفردات ابن بیطار صورت «مرعزی» آمده است (نک ابن بیطار، جامع، ج ۴، ص ۴۴۰). صاحب قاموس‌المحیط در باب این واژه گفته است: «المِرعِز و المِرعِزِ...: الزَّغْبُ الذی تحتَ شَعْرِ العِزِّ» (فیروزآبادی، قاموس، ص ۴۷۵) و دهخدا در یادداشتی چنین نوشته است: «مرغز به معنی بزپشم غلط است و «مرعزا» و «مرعز» با عین صحیح است» (دهخدا ۱۳۷۳: ۱۲/۱۸۲۶۶ ح). به هر روی «مرغزی» در متون به کار رفته است و در جملات بالا از کتاب ذخیره، ارتباطی با شهر مرو ندارد. این واژه را با شرح مبسوط در تاریخ بیهقی ویراسته یاحقی و سیدی هم می‌توان دستیاب کرد: «حصیری آن روز در جبهی بود زرد مرغزی» (بیهقی، تاریخ، ص ۱۶۰) و: «دُرَاعَةُ سپید پوشیدی با بسیار طاقه‌های مُلَحَم مرغزی» (همان، ص ۳۴۲؛ نیز، نک: ص ۹۴۷) در پایان جمله دوم «نکند» باید به «اثر نکند» تصحیح شود.

۱۰. شلیمر «بز انقره»، «بز کشمیر» و «بز تبت» را معادل مرغز گذاشته است: "Chevron d'angora; Chevron de cachemire. Angl.: Thibet goat; Angora goat... Morghozê – C'est avec la laine de ce chevron que se fabriquent en Perse les châles de Kerman et du Khorāçan" (Schlimmer 1874: 108-109).

۱۷. «لقاح: بوی او خواب آرد.» زیرنویس: لقاح = میوه و غریب‌روح؛ گیاهی است که نر و ماده دارد و به شکل انسان است (ج ۲، ص ۱۲۵، س ۲۱).  
 آن گیاه خواب‌آور که در جمله اراده شده است، «لقاح» است (نک: هروی، /نبیه، ص ۳۰۲؛ بیرونی، صیدنه، ص ۵۵۸؛ عقیلی، مخزن، ص ۷۹۱). «میوه و غریب‌روح» (!) باید به «میوه و ثمر بیروح» تصحیح شود. ظاهراً مورد اخیر از غلطهای مطبعی است.  
 ۱۸. «غذاهایی که عادت چنان باشد که به سردی خورند چون فسرو و هلام و مصوص، گرم نشاید خورد.» زیرنویس: فسرو = لوزانک، ژله (ج ۲، ص ۱۵۹، س ۴).  
 «فسرد» درست است و آن «نان خورشی است که از گوشت بزغاله تهیه کنند» (تاجبخش ۱۳۸۵: ۲۴). جرجانی در برگی دیگر از ذخیره گوید: «عادت چنان رفتست که آنچه از گوشت بزغاله کنند، آن را فسرد گویند» (عکسی: ص ۱۳۵، س ۲۹-۳۰).  
 ۱۹. «ابن ماسویه گوید: [قنطربون] بلغم لزج را و گش (وکس) را که در وی خون باشد، به اسهال بیرون آرد.» زیرنویس: وکس = باقی مانده فساد در زخم (ج ۲، ص ۲۰۰، س ۱۱).  
 واژه‌ای که مصحح را به خطا انداخته، «گش» است به معنای مطلق «خلط»، همچنین به معنی «صفرا» و «سودا» که مصحح آن را با «واو» عطف، یک کلمه به حساب آورده است (برای معنای صفرا، نک: خالقی مطلق ۱۳۷۲: ۶۷۹-۶۸۰؛ امیدسالار ۱۳۸۱: ۱۸۶-۱۸۹؛ برای گش در معنای سودا، نک: برهان، ذیل «گش» حاشیه متن).<sup>۱۱</sup> مترجم *داستانهای بیدپای می‌نویسد*: «تن قاعده‌ای سست دارد و چهار گش در وی به جوش است» (بخاری، *داستانهای بیدپای*، ص ۵۸، نقل از: امیدسالار ۱۳۸۱: ۱۸۸) و در *التفهیم* «گش زرد» [= صفرا] و «گش سیاه» [=

۱۱. واژه صفرا در فارسی دو معادل دارد: یکی «زردآب» که هنوز رایج است و دیگر «گش» یا «گش زرد» که در فرهنگهای فارسی چون *لغت فرس* و *برهان قاطع* و نیز در برخی از متون نظم و نثر قدیم چون *دانشنامه حکیم میسری* (به کوشش برات زنجانی، تهران، ۱۳۶۶، بیت‌های ۱۵۳ و ۳۲۲) و *مصنفات افضل‌الدین کاشانی* (به تصحیح مجتبی مینوی و یحیی مهدوی، تهران، ۱۳۶۶ش، ص ۱۱۶) به کار رفته است (خالقی مطلق ۱۳۷۲: ۶۷۹؛ نیز، نک: مکنزی ۱۳۸۸: ۱۶۰؛ مینوی خرد، ترجمه، ص ۲۸) مؤلف *فرخنامه* در توضیح «گش» می‌نویسد: «گش: آن است که به تازی صفرا و سودا و بلغم گویند (جمالی، *فرخنامه*، ص ۳۱۸؛ به نقل از: امیدسالار ۱۳۸۱: ۱۸۸).

سودا] ذکر شده است (نک: بیرونی، تفهیم، ص ۳۱۷ و ۳۷۹، نقل از امیدسالار ۱۳۸۱: ۱۸۸). به ضرس قاطع نمی‌توان گفت که مقصود از «گش» در جمله منقول از ذخیره مطلق «خلط» است یا هریک از اخلاط «صفرا» و «سودا»، اما جمله مزبور، در بیان خاصیت قنطریون است و قنطریون را در کتابهای دیگر، مُسهل این اخلاط دانسته‌اند: «قنطریون ... اسهال خام و بلغم کند» (هروی، /بنیه، ص ۲۵۳). رازی در *الادویة المسهله* ضمن خواص قنطریون گوید: «خاصیته اسهال البلغم اللزج و المرّة الشبيهة بالدردي و ما يعرض في المرص» (رازی، *قوی الادویة المسهله*: قنطریون؛ نیز: همو، *فصول*، ص ۷۹۹).<sup>۱۲</sup> ابن‌وافد اندلسی، قنطریون را در ذیل داروهای بلغم‌آور آورده است (نک: ابن‌وافد، *ادویه*، ص ۲۸). در *مفردات ابن‌بیطار* درباب قنطریون صغیر، مضبوط است: «دیسقوریدوس: إذا طبخ و شرب طبيخه أسهل مرة صفراء و کیموساً غليظاً» (ابن‌بیطار، *جامع*، ج ۴، ص ۲۸۵؛ نیز: عمری، *مسالك*، ج ۲۱، ص ۲۰۸، س ۱۹) در همان اثر از ابن‌بیطار مرقوم است: «ابن سربیون: القنطریون الدقیق إذا کان طریاً أسهل المرّة الصفراء اللزجة الغليظة المخاطية... المجوسی: خاصیته إسهال المرّة الصفراء المخالطة للبلغم المخاطی» (ابن‌بیطار، *جامع*، ج ۴، ص ۲۸۵) و در *تذکره داوود انطاکی می‌خوانیم*: «و [القنطریون] الصغیر يُخرجُ المرّتين (= المرّة الصفراء و المرّة السوداء) خصوصاً الصفراء... و تُخرجُ البلغم و الماء الأصفر» (ضریر، *تذکره*، ص ۲۶۳، س ۱۹ و ۲۱).

### افتادگیها

سنجش میان متن چاپی ذخیره با دست‌نویس مورخ ۶۰۳ هجری (اساس چاپ عکسی بنیاد فرهنگ) بر ما روشن کرد که آقای محرری هنگام تصحیح، برخی

۱۲. عدد ۷۹۹ مربوط به شماره صفحه فصلنامه پیام بهارستان است که این نسخه در آنجا به چاپ رسیده است. شماره صفحه دست‌نویس پرینستون که مطلب مزبور در آن آمده است، بر اساس شماره‌گذاری مصحح (بیگ باباپور) ۶۱ است.

ترکیبات و جملات را از قلم انداخته‌اند و چاپ ایشان سقطات و افتادگیهایی دارد. باری، اگر مصحح محترم حین مطابقت دادن نسخه‌ها با یکدیگر به این نتیجه رسیده‌اند که برخی از عبارات یا جملات، برافزوده کاتب دستنویس ۶۰۳ است، خوب بود در پاورقی یا در مقدمه اشارتی می‌کردند و اگر چنین نبوده است، این پرسش به قوت خود باقی است که چرا آن جملات را در متن نیاورده‌اند. اما نکته اینجاست که در میان سه نسخه مورد استفاده ایشان، نسخه ۶۰۳ کهن‌تر از همه است؛ در زیر به پاره‌ای از این افتادگیها اشاره می‌کنیم:

۱. ... سوم مهره‌های کمرگاهست و به تازی آن جایگاه را قطن گویند (ج ۱، ص ۴۱، س ۲۰).

چاپ عکسی (ص ۱۹، س ۹) اضافه دارد: «و حَقَوْ گویند.» حَقَوْ به معنای کمرگاه است: «و اما الحقو: فَمُرْكَبٌ مِنْ خَمْسِ فَقَرَاتٍ هِيَ أَعْظَمُ مِنْ فَقَرَاتِ الظَّهْرِ» (مجوسی، کامل، ج ۱، ص ۱۵۷). در فرهنگنامه‌های عربی به فارسی هم می‌توان این واژه را دستیاب کرد: «الحقو: میان» (ادیب، تکمله، ص ۱۵۲)؛ «الحقو: آنجا که بند ازار بود» (زنجی، مهذب، ص ۸۹)؛ «الحقو: جای ازار بستن از میان» (هروی، بحرالجمهر، ص ۱۳۹).

۲. هرگاه که سپرز سودا جذب بکند، اندر تن مردم بیماریهای سودایی تولد کند؛ چون قوبا و داءالفیل... و بهق و برص اسود (ج ۱، ص ۱۲۲، س ۱۶).  
چاپ عکسی (ص ۵۵، س ۱۷) «بهق اسود» دارد.

۳. طبیبان... آنچه از صفرای صرف باشد، حمزه گویند و آماس صفرای خالص را که اندر (ظ: از) پوست بیرون باشد و از صفرای سوخته باشد، ماشرا گویند که در پوست و گوشت باشد (ج ۱، ص ۱۵۹، س ۱۵).

صورت درست جمله، با افزودن اجزای جاافتاده چنین است: «و حمزه آن را گویند که در پوست و گوشت باشد» (عکسی: ص ۷۱، س ۲۱ و ۲۲). این اجزا مکمل معنای جمله است و بدون آن، نقض غرض می‌شود.

۴. هریسه: قوت بسیار دهد و فربه کند... فسرد و هلام: عادت چنان رفته‌است که

- آنچه از گوشت بزغاله کنند، آن را فسرد گویند (ج ۲، ص ۶۰، س ۵-۱۲).
- باز هم هنگام تصحیح، دو مدخل «بریانی» و «کباب» که در دستنویس ۶۰۳ بعد از «هریسه» و قبل از «فسرد» آمده، از کتاب فوت شده است (عکسی: ۱۳۵، س ۲۶-۲۹).
۵. پیاز دشتی و زیزی: مرطوب را شاید و باه را نیک باشد (ج ۲، ص ۶۱، س ۴). آغاز جمله در چاپ عکسی (ص ۱۳۶، س ۵) چنین است: «بیخ انگدان و».
۶. شیری که از وی پنی‌آب سازند، از بهر علاج رقیقتر باشد (ج ۲، ص ۶۳، س ۶). چاپ عکسی (ص ۱۳۶، س ۳۰) بعد از «علاج»، «را» افزون دارد که از مقوله کاربرد دو حرف اضافه برای یک متمم است. شاید مصحح به گمان این که کاربردی نادرست است، آن را حذف کرده است.
۷. دفع مضرت او (= انبرود) به شراب کهن کنند و به گوارشهای مسهل و زنجبیل پرورده و به اسفیدبا (ج ۲، ص ۸۱، س ۶).
- «مَرَق» قبل از «اسفیدبا» از قلم افتاده است (عکسی: ص ۱۴۳، س ۱۲). گرچه «اسفیدبا» به تنهایی هم به کار می‌رود، اما صاحب بحر الجواهر «اسفیدبا» را «المَرَقَةُ البیضا» نامیده است و مؤلف مخزن‌الدویه در ذکر ماهیت آن از «مَرَق» سخن گفته است (نک: هروی، بحر الجواهر، ص ۳۴۶؛ عقیلی، مخزن، ص ۱۲۷). ماهیت، خواص و دستور پخت «اسفیدبا» را می‌توان در نوشته‌هایی نظیر کتاب الطبیح، بحر الجواهر، مخزن‌الدویه و غیاث اللغات جستجو کرد (نک: کاتب، الطبیح، ص ۳۱-۳۲؛ هروی، بحر الجواهر، ص ۳۳؛ عقیلی، مخزن، ص ۱۲۷؛ رامپوری، غیاث، ص ۵۰).
۸. [جلاّب] ... خداوندان (عکسی: خداوند) اسهال و خداوندان بواسیر را زیان دارد (ج ۲، ص ۱۰۵، س ۱۲).
- باز هم چاپ عکسی (ص ۱۵۱، س ۲۱) پس از «اسهال» افزون دارد: «و زحیر را».
۹. از بهر رعاف رگ قیفال بززند (ج ۲، ص ۱۴۱، س ۹). در چاپ عکسی (ص ۱۶۴، س ۲۳) پس از «رُعاف» آمده است: «یعنی خون آمدن از بینی».

۱۰. هرگاه که شخصی به طبع، مستعد اسهالهای مزمن باشد، چاره نباشد از آن که هرگاه که داروی مسهل خورد، اسهال بر وی دراز گردد (ج ۲، ص ۱۵۶، س ۴).
- چاپ عکسی (ص ۱۶۹، س ۲۴) افزون دارد: «یعنی برازده و آماده اسهالهای مزمن باشد.» آنچه در نسخه خطی به صورت «برازده» کتابت شده، ظاهراً باید «بزارده» یا «بژارده» به معنای مستعد و آماده باشد؛ صورت کاربردی دیگر این واژه «بچارده»/ «بچارده» است: «مزد ایشان به نزدیک خدای ایشان مُعد و بچارده است» (ابوالفتوح، تفسیر، ج ۵، ص ۲۲۸). نیز: «بچارده است برای ایشان بهشتهایی که در زیر درختان آن جویها می‌رود» (همان، ج ۱۰، ص ۱۸)؛ «آن سرای آخرت و بازپسین که سرای ثواب است برای آنان کرده‌ایم و نهاده و بچارده» (همان، ج ۱۵، ص ۱۷۸)؛ «و بچارده (نسخه بدل: بچارده) و نهاده است برای کافران دوزخ عذابی مولم موجه» (همان، ج ۱۵، ص ۳۵۱)؛ برای کاربرد فعلی این واژه نک: همان، ج ۱۷، ص ۳۲۸؛ ترجمه فارسی شهاب‌الآخبار، ص ۱۱ و ۱۰۲).
- این واژه را در مجلدات دیگر تفسیر ابوالفتوح نیز می‌توان دستیاب کرد.
۱۱. سکبینج به پارسی سک‌بین و (عکسی: - سک‌بین و) سغبین گویند؛ صمغی است. بهترین او اصفهانی است (ج ۲، ص ۱۹۳، س ۶).
- چاپ عکسی (ص ۱۸۱، س ۱۷) پس از «صمغی است» افزون دارد: «گروهی گفته‌اند بارزد که مستحیل شود و سغبین شود.»
۱۲. دو دیگر شریانهای زیر زفان است... آن را ببرند و داغ نیز کنند؛ علتی که آن را گویند و درد دهان را که اندر بن زفان پدید آید، سود دارد (ج ۲، ص ۲۳۳، س ۸).
- جمله ناقص است؛ صورت کامل چنین است: «علتی که آن را ضفدع گویند» (عکسی: ص ۱۹۵، س ۷).



- تغییر ضبط اصیل یا دشوار به قصد ساده‌سازی، و وارد کردن ضبطهای سلیقه‌ای از معایب تصحیح التقاطی نخیره یکی این است که خواننده در نمی‌یابد که آیا مصحح در تغییر دادن برخی از ضبطهای دست‌نویس ۶۰۳ قصد ساده‌سازی داشته یا در سنجش با نسخه‌های دیگر، این صورتها را برگزیده است.
- ایشان در مقدمه نوشته‌اند: «بعضی از صورتهای متفاوت نوشتاری که امروزه منسوخ شده یا تغییر یافته و به چشم خواننده امروزی نامأنوس است (مثل ط به جای ت، ذ به جای د، ب به جای پ، کی به جای که، ج به جای چ، آنک به جای آنکه، و نظایر آن) به گونه امروزی آن درج گردیده تا خواننده سریع‌تر به مفهوم واژه دست یابد» (جرجانی، نخیره، ج ۱، ص بیست‌ونه).
- باری، مصحح محترم توجه نکرده‌اند که برخی از همان صورتهای که در نظر ایشان منسوخ شده است، در بررسی زبان یک متن، چه مایه اهمیت دارد (در این باره نک: مایل هروی ۱۳۸۰: ۴۲۲). در زیر چند نمونه از تغییر ضبطهای سلیقه‌ای را که بر دست مصحح محترم صورت گرفته است، می‌خوانید:
۱. عضله‌ای است که از قاعده استخوان سرین رستست (ج ۱، ص ۷۶، س ۲۲).
  - ضبط «سرون» (عکسی: ص ۳۶، س ۲) را به «سرین» تغییر داده‌اند.
  ۲. مردن مفاجا به سبب اندوه و بیم نابیوسان، کمتر از آن باشد که از شادی نابیوسان (ج ۱، ص ۲۸۰، س ۶).
  - در هردو مورد «نابدوسان» داریم (عکسی: ص ۱۱۳، س ۱۲).
  ۳. امرود چینی و خربزه هندو و خیار... همه سرد باشد و محرور را شاید (ج ۲، ص ۴۲، س ۱۳).
  - چاپ عکسی (ص ۱۲۹، س ۱۳) «انبرود» دارد.
  ۴. فندق و بادام به یکجا نشاید خورد (ج ۲، ص ۴۶، س ۶).
  - چاپ عکسی (ص ۱۳۰، س ۲۴) «بندق» دارد.
  ۵. آنچه به زادن نزدیک باشد، تری بیش دهد چون بره و بزغاله و مرغ جوجه (ج ۲، ص ۵۰، س ۴).

- در چاپ عکسی (ص ۱۳۲، س ۴) «جوزه» داریم.
۶. گوشت گنجشک... باه را زیادت کند... خاصه که از گوشت ایشان و زرده خایه مرغ نیم برشت خاگینه کنند (ج ۲، ص ۵۳، س ۶).
- باز هم چاپ عکسی (ص ۱۳۳، س ۸) «خایگینه» دارد.
۷. شونیز: ... حب القرع را بکشد و پادزهر گزیدن رتیل است (ج ۲، ص ۷۶، س ۱۷).
- ضبط چاپ عکسی (ص ۱۴۱، س ۲۰) «رتیلا» است.
۸. روفس می گوید: سیب ترش فراموشی آرد (ج ۲، ص ۸۱، س ۱).
- ضبط چاپ عکسی (ص ۱۴۳، س ۹) «فرامشتی» است.
۹. غرض از شراب خوردن، آسایشی یافتن است از کارها و اندیشه‌ها... و نشاط (عکسی: + و) گستاخی فزودن با دوستان (ج ۲، ص ۹۸، س ۲۵).
- ضبط چاپ عکسی (ص ۱۴۹، س ۱۳) «بستاخی» است.
۱۰. اگر بیخ چغندر پاره کنند و آن را با روغن کنجد اندر شیشه کنند... مالیدن آن روغن مسام را بگشاید (ج ۲، ص ۱۱۵، س ۱۴).
- در چاپ عکسی (ص ۱۵۴، س ۳۰) «چندر» و «کنجید» مضبوط است.
- «چندر» صورتی دیگر از چغندر است که چندین بار در کلیات بسحاق اطعمه به کار رفته است (برای نمونه، نک: بسحاق، کلیات، ص ۳۰ و ۱۰۹ و ۱۲۵ و ۱۲۶) و «کنجید» صورتی از «کنجد» است. در قابوس نامه می خوانیم: «...چنان که روغن کنجید از آمیزش با گل و بنفشه، که به گل و بنفشه اش بازمی خوانند از اثر صحبت ایشان» (عنصرالمعالی، قابوسنامه، ص ۳۶).
۱۱. دوغ ترش را جایگاهی خنک نهند (عکسی: بنهند) یک شب. بامداد، آب صافی زردفام بر سر آورده باشد (ج ۲، ص ۱۶۱، س ۲۰).
- چاپ عکسی (ص ۱۷۱، س ۲۵) «زردبام/ زردپام» دارد.
۱۲. غاریقون: دارویی رومی است... از وی نر و ماده باشد... و آنچه نر باشد، به سرخی زند و سخت باشد و دشوار مالیده شود (ج ۲، ص ۱۹۷، س ۲۴).
- «دشخوار» را به «دشوار» تغییر داده و ضبط چاپ عکسی (ص ۱۸۲، س ۳۱)

را نادیده انگاشته‌اند (نیز، نک: جرجانی، ذخیره، ج ۲، ص ۱۹۸، س ۱۷).

۱۳. زالو (زلو) را به تازی العلق گویند (ج ۲، ص ۲۴۸، س ۱۰).

ضبط چاپ عکسی (ص ۲۰۰، س ۲۷) «زرو» است.

از این دست است تغییر «نبشتن» به «نوشتن» (ج ۱، ص ۳۸، س ۱۲)، «فروخته» به «افروخته» (ج ۱، ص ۱۰۹، س ۱)، «زفان» به «زبان» (که موارد آن فراوان است، برای نمونه، نک: ج ۲، ص ۶۴، س ۶)، «سلفه» به «سرفه» (ج ۲، ص ۶۸، س ۲۲) و «خيارشنبر» به «خيارچنبر» (ج ۲، ص ۱۶۴، س ۱۴) که به ترتیب آنها را با چاپ عکسی (ص ۱۷، س ۲۳ و ۲۴؛ ص ۴۹، س ۱۲؛ ص ۱۳۷، س ۱۲؛ ص ۱۳۸، س ۳۰ و ص ۱۷۲، س ۲۵) می‌توان سنجید. بنده نگارنده اصراری بر اینکه تمام این صورتهای کاربردی، رشحه قلم اسماعیل جرجانی باشد ندارم؛ قطعاً دور نیست که کاتب در زمان استنساخ، برخی از واژه‌ها را به زبان گویشی خود نگاشته باشد و بعضی از این کاربردها تراوشهای قلمی رونویسگر نسخه باشد؛ اما گمان نمی‌کنم مصحح به هیچ‌روی مجاز باشد بنابر سلیقه خود و بدون هیچ توجیه و توضیحی ضبطهای کتاب را تغییر دهد.

### اغلاط چاپی

۱. اگر به اصلاح رندش روده بیرون آید... و [طیب] اندرین خراطه پاره‌های پوست ببند... حکم کند که قرحه اندر روده فرودین است (ج ۱، ص ۱۷۱، س ۹۶).

«اسهال» درست است که در چاپ عکسی (ص ۷۵، س ۱۵) آمده است.

۲. بعضی باشد که رنگ او تیره باشد یا ادرکن باشد، یعنی پیلگون (ج ۱، ص ۲۳۲، س ۲۰).

«ادکن» درست است.

۳. اگر فصل دوم به ضد فصل نخستین گردد و تقصیر آن را اندر یاود ... سره باشد و اگر فصل دوم یا فصل نخستین باشد، بیماری و وبا بسیار باشد (ج ۲، ص ۱۰، س ۱۸).

چاپ عکسی (ص ۱۱۹، س ۲) «یار» دارد که معنای جمله با آن درست می‌شود.

۴. اندر آن روزگار که هوای خزانی بگذرد، زکامها آغاز کنند (ج ۲، ص ۱۱، س ۱۸). چاپ عکسی (ص ۱۱۹، س ۱۳) «آغاز کند» دارد. «زکامها آغاز کند» یعنی: زکامها آغاز شود.
۵. «اگر محروور است، سکنگبین به کار باید داشت و اگر مرطوبست، فلافلی و ونجی تا از سده ایمن شود.» زیرنویس: ونجی = دارویی که اصل آن فودنج (معرب پودنه) باشد (ج ۲، ص ۳۲، س ۴).
- «فودنجی» صحیح است؛ «فودنجی» نام معجونی گرم است که «جهت درد معده و جگر بارد و قشعیره (= لرز و مورمور) و تبهای بلغمی و تب ربع [نافع است]» (نک: حکیم مؤمن، تحفه، ص ۳۰۹، س ۸) و دستور ساخت آن را در تحفه حکیم می توان سراغ کرد (نک: همانجا). از آنجا که در زیرنویس اشاره کرده اند که در ساخت این دارو فودنج (پودنه) به کار می رود، ظاهراً صورت درست واژه را تشخیص داده اند و این نادرستی به حروفچینی مربوط است.
۶. ترف: سرد و خشک است به درجه سوم و از وی کیموسی بد تولد کند... اصلاح او آنست که او را به گوشت فربه پزند و کرفس و سداب ... اندرکنند و روغن گاو را از نرف و دوغ نگاه دارند (ج ۲، ص ۶۶، س ۱۱).
- «ترف» صحیح است و در ابتدای جمله هم درست ضبط شده است. آیا مصحح انگاشته است که این واژه در پایان جمله چیز دیگری است یا در حروفچینی اشتباهی صورت گرفته است؟!
۷. [سکنگبین] جگر را موافق باشد و سده بگشاید خاصه اگر بزوری باشد لکن به زودی تسکین صفرا نکند (ج ۲، ص ۱۰۵، س ۱۶).
- «بزوری» درست است. با توجه به اینکه بار نخست در همین جمله درست حروفچینی شده است، باید از اغلاط مطبعی باشد.
۸. نافه تبتی... اندک موی و لطیف باشد، وزن نافه او پنج تا شش درم سنگ باشد و لختی مشک او شیاف باشد و لختی زیره (ج ۲، ص ۱۲۰، س ۹).
- «ریزه» درست است (عکسی: ص ۱۵۶، س ۱۴).

۹. از بهر افراط اسهال، ضمادی سازند از پست جو و آب آبی و مورد تر گلنار و طبواکش شیر (ج ۲، ص ۱۶۷، س ۷).
- ظاهراً «مورد تر و گلنار» و «طباشیر» مقصوده بوده است. البته چاپ عکسی (ص ۱۷۳، س ۲۰) «مورد و گلنار» دارد. روشن نیست که به چه دلیل در بسیاری از مواضع این کتاب، به جای واژه «شیر»، «وکش شیر» آمده است (برای نمونه، نک: ج ۲، ص ۱۷۶، س ۱۵؛ نیز: ج ۲، ص ۲۰۴، س ۹).
۱۰. نام: ... لیترغیس و نیسان را سود دارد (ج ۲، ص ۱۲۴، س ۱۱).  
«نیسان» اشتباهاً به صورت «نیسان» حروفچینی شده است.
۱۱. دیسقیوریدوس گوید: شکوفه نباتی است که به سعتر ماند (ج ۲، ص ۱۷۵، س ۸).  
«دیسقیوریدوس» ظاهراً اشتباه حروفچینی شده است.
۱۲. «او (=آمله) را هم اندر موضع خویش اندر شیر آغازند تا قبض او کمتر شود.» زیرنویس: آغازین = خیس کردن، خیساندن (ج ۲، ص ۱۷۶، س ۱۶).  
«آغارند» درست است، یعنی «بخیسانند». ظاهراً آن کلمه در زیرنویس «آغاریدن» بوده است، زیرا معنای درست آن به دست داده شده است. در این صورت، این اشکال هم از اغلاط مطبعی است. برای پرهیز از دراز شدن سخن، در زیر به شماری از این نادرستیهای چاپی فهرستوار اشاره می‌شود:
- اغزل (ج ۲، ص ۵) ← اعزل  
مسموم (ج ۲، ص ۲۱، س ۲) ← سَموم  
خلیله (ج ۲، ص ۴۵) ← هلیله  
زیره روسی (ج ۲، ص ۵۳) ← زیره رومی  
قرصه خبیث (ج ۲، ص ۸۵) ← قرحه خبیث  
اظفار الطیب (ج ۲، ص ۱۲۳، س ۶) ← اظفار الطیب  
سیدسنبر (ج ۲، ص ۱۲۴) ← سیسنبر  
خُطر (ج ۲، ص ۱۷۵) ← فُطر  
بذرالنبح (ج ۲، ص ۱۷۵) ← بذرالنبح

نوع کوهی اکدا (ج ۲، ص ۱۷۵ح) ← نوع کوهی آن را  
عاقرقرجا (ج ۲، ص ۱۷۶، س ۱۰) ← عاقرقرجا  
وام طحال (ج ۲، ص ۱۷۸ح) ← ورم طحال  
بسط (ج ۲، ص ۱۷۹، س ۱۰) ← بط  
انضاج روی (ج ۲، ص ۲۰۵ح) ← اسفناج رومی  
زفافة (ج ۲، ص ۲۳۸، س ۷) ← زفانۀ  
نمام دیگر آذربویه بلاد است (ج ۲، ص ۲۵۳ح) ← نام دیگر آذربویه بلار است  
Fevulapersica → Ferula persica (ج ۲، ص ۱۷۶ح، ۱۹۳ح)  
F (=ferula). Saapenum → Ferula sagapenum (ج ۲، ص ۱۷۶ح)  
Polypodium vatgare → polypodium vulgare (ج ۲، ص ۱۷۸ح)  
پرداختن به تمام بدخوانیها، توضیحات نادرست و غلطهای چاپی این تصحیح، از  
توان این قلم و گنجایی این مقاله بیرون است.





## منابع

- آبادی باویل، محمد، ۱۳۵۸، *ظرائف و طرائف یا مضاف و منسوبهای شهرهای اسلامی*، تهران.
- الأب آنستاس ماری الکرملی البغدادی، ۱۹۳۹، *التقود العربية و علم النمیات*، قاهره.
- ابریشمی، محمدحسن، ۱۳۸۸، «انگدان، کما و گونه‌های متناظر (بررسی نامها و تحریفهای ضبط آنها در فرهنگها)»، *نشر دانش*، س ۲۳، ش ۲، آذر - دی (پیاپی ۱۱۷)، ص ۳۳-۴۳.
- ابن ابی أصیبعه، *عیون الأنباء فی طبقات الأطباء*، ج ۱، ترجمه سید جعفر غضبان، با حواشی محمود نجم‌آبادی، تهران، ۱۳۴۹ش.
- ابن بیطار، *الجامع لمفردات الادویة و الاغذیة*، بیروت، ۱۴۱۲ق.
- ابن جلجل (سلیمان بن حسان الاندلسی)، *طبقات الأطباء و الحكماء*، ترجمه و تعلیقات: سید محمدکاظم امام، تهران، ۱۳۴۹ش.
- ابن رضوان (أبی الحسن علی بن رضوان بن علی بن جعفر)، *الکفایة فی الطب یا کفایة الطیب*، تحقیق: سلمان قضاوی، افسس، تهران، ۱۳۸۶ش.
- ابن سینا، *الأرجوزة السینیاتیة فی المسائل الطبیة*، به تصحیح و ترجمه مجید نیمروزی و حسین کیانی، شیراز، ۱۳۹۰ش.
- ابن سینا، *دانشنامه علایی*، بخش الهیات، با حواشی و تصحیحات محمد معین، همدان، ۱۳۸۳ش.
- ابن سینا، *القانون فی الطب*، بیروت، ۱۴۲۶ق.
- ابن سینا، *قانون در طب*، ترجمه عبدالرحمن شرفکندی (ههژار)، تهران، ۱۳۷۰ش.



- ابن عبدالحق (صفی‌الدین عبدالمؤمن بن عبدالحق البغدادی)، *مرآة الاطلاع*، تحقیق و تعلیق: علی محمد البجاوی، ۱۳۷۳ق.
- ابن عبری، *غرغوریوس بن هارون، مختصر تاریخ الدول*، ترجمه عبدالمحمد آیتی، تهران، ۱۳۷۷ش.
- ابن قفطی، *جمال‌الدین ابوالحسن علی بن یوسف، تاریخ‌الحکماء*، ترجمه فارسی از قرن یازدهم هجری، به کوشش بهین دارایی، ۱۳۷۱ش.
- ابن مطران، *ابونصر اسعد بن الیاس، بستان‌الاطباء و روضة‌الالباء*، چاپ عکسی از روی نسخه کتابخانه ملی ملک، به کوشش مهدی محقق، تهران، ۱۳۶۸ش.
- ابن مندویة اصفهانی، «رسالة فی اصول الطیب و المركبات العطریة»، به کوشش محمدتقی دانش‌پژوه، فرهنگ *ایران زمین*، ج ۱۵، سال ۱۳۴۷، ص ۲۲۴-۲۵۳.
- ابن منظور، *لسان‌العرب*، بیروت، ۱۴۰۸ق.
- ابن میمون (أبی‌عمران موسی بن عبیدالله الإسرائیلی القرطبی)، *شرح أسماء العقار*، به تصحیح ماکس مایرهوف، افسس، تهران، ۱۳۸۶ش.
- ابن وافد اندلسی، *عبدالرحمن بن محمد، الادویة المفردة*، بیروت، ۱۴۲۰ق.
- ابن هندو، *ابوالفرج علی بن الحسین، مفتاح‌الطب و منهاج‌الطلاب*، به اهتمام مهدی محقق و محمدتقی دانش‌پژوه، با ترجمه مهدی محقق، تهران، ۱۳۶۸ش.
- ابوالفتوح رازی، *روض‌الجنان و روح‌الجنان فی تفسیرالقرآن*، به تصحیح محمدجعفر یاحقی و محمد مهدی ناصح، مشهد، ۱۳۷۱ش.
- ابوسهل مسیحی، *کتاب المائة فی الطب (صد باب)*، افسس از روی تصویر نسخه چاپ شده در حیدرآباد دکن، تهران، ۱۳۸۴ش.
- اخوینی بخاری، *ابوبکر ربیع بن احمد، هداية‌المتعلمین فی الطب*، به تصحیح جلال متینی، مشهد، ۱۳۷۱ش.
- اخوینی بخاری، *هدایة‌المتعلمین فی الطب*، چاپ عکسی به اندازه اصلی در کتابخانه بادلیان، به کوشش ایرج افشار، محمود امیدسالار و نادر مطلبی کاشانی، تهران، ۱۳۸۷ش.
- ادیب کرمینی، *علی بن محمد بن سعید، تکملة‌الاصناف*، به کوشش علی رواقی، با همکاری

- سیده زلیخا عظیمی، تهران، ۱۳۸۵ش.
- ادیب نظری، بدیع الزمان ابو عبدالله حسین بن ابراهیم، دستور اللغة المسمی بالخلاص، تصحیح و پژوهش رضا هادیزاده، تهران، ۱۳۸۰ش.
- الأزرق، الشیخ ابراهیم بن عبدالرحمن بن أبی بکر، تسهیل المنافع فی الطب و الحکمة، بیروت، ۱۴۰۸ق.
- اسحاق بن سلیمان اسرائیلی، الأعدیة و الأدویة، افسست، تهران، ۱۳۸۶ش.
- اسدی طوسی، ابو منصور احمد بن علی، لغت فرس، به تصحیح فتح الله مجتبیایی و علی اشرف صادقی، تهران، ۱۳۶۵ش.
- اعلم، هوشنگ، ۱۳۷۵، «بخور مریم»، دانشنامه جهان اسلام، ج ۲، تهران، ص ۱۱۰۲-۱۱۰۳.
- امیدسالار، محمود، ۱۳۸۱، «گش شوراندن در شاهنامه»، جستارهای شاهنامه‌شناسی و مباحث ادبی، تهران، ص ۱۸۶-۱۸۹.
- امیری، منوچهر، ۱۳۵۳، فرهنگ داروها و واژه‌های دشوار کتاب الأنبیه عن حقائق الأدویة، تهران.
- انصاری شیرازی، علی بن حسین، اختیارات بدیعی، قسمت مفردات، به تصحیح و تحشیة محمدتقی میر، تهران، ۱۳۷۱ش.
- برهان (محمدحسین بن خلف تبریزی)، برهان قاطع، به اهتمام محمد معین، تهران، ۱۳۵۷ش.
- بسحق اطعمه، کلیات بسحق اطعمه شیرازی، به کوشش منصور رستگار فسایی، تهران، ۱۳۸۲ش.
- بکران، محمد بن نجیب، جهان‌نامه، به کوشش محمدامین ریاحی، تهران، ۱۳۴۲ش.
- بهاء‌ولد (محمد بن حسین خطیبی بلخی)، معارف بهاء‌ولد، به اهتمام بدیع الزمان فروزانفر، تهران، ۱۳۵۲ش.
- بیرونی، ابوریحان محمد بن احمد، التفهیم لأوائل صناعة التنجیم، به تصحیح جلال‌الدین همایی، تهران، ۱۳۶۷ش.
- بیرونی، ابوریحان محمد بن احمد، الصیدنه فی الطب، به تصحیح عباس زریاب خویی، تهران، ۱۳۷۰ش.

- بیضاوی، حکیم ابوالمجد، مختصر در علم تشریح، تصحیح و تحقیق سیدحسین رضوی برقی، تهران، ۱۳۸۷ ش.
- بیگدلی، عباسقلی، «ترجمه بیطارنامه»، ترجمه از ترکی به فارسی، به تصحیح سپیده کوتی، گنجینه بهارستان، علوم و فنون ۳، ۱۳۸۷، ص ۲۲۳-۳۱۰.
- بیهقی، ابوالفضل محمدبن حسین، تاریخ بیهقی، تصحیح، تعلیقات و فهرستها از محمدجعفر یاحقی و مهدی سیدی، تهران، ۱۳۸۸ ش.
- پلی میان شعر هجایی و عروضی فارسی در قرون اول هجری، به اهتمام احمدعلی رجایی، تهران، ۱۳۵۳ ش.
- تاجبخش، حسن، ۱۳۸۵، فرهنگ اغراض طبی (ضمیمه مجلد دوم الاغراض الطبیة)، تهران.
- ترجمه تقویم الصحه، از مترجمی نامعلوم، متن عربی از ابن بطلان بغدادی، به تصحیح غلامحسین یوسفی، تهران، ۱۳۵۰ ش.
- ترجمه و شرح فارسی شهاب الاخبار، از مترجم و شارحی ناشناخته، به تصحیح محمدتقی دانش‌پژوه، تهران، ۱۳۴۹ ش.
- تفسیر قرآن پاک، قطعه‌ای از تفسیری بی‌نام به فارسی، چاپ عکسی از روی نسخه محفوظ در دانشگاه لاهور، تهران، ۱۳۴۴ ش.
- تفضلی، احمد، واژه‌نامه مینوی خرد، تهران، ۱۳۴۸ ش.
- جرجانی، اسماعیل، الاغراض الطبیة و المباحث العلائیه، چاپ عکسی از روی نسخه مکتوب در سال ۷۸۹ ق. تهران، ۱۳۴۵ ش.
- جرجانی، اسماعیل، الاغراض الطبیة و المباحث العلائیه، به تصحیح حسن تاجبخش، تهران، ۱۳۸۵ ش.
- جرجانی، اسماعیل، خفی علایی، نسخه خطی محفوظ در کتابخانه ایاصوفیه (سلیمانیه)، به شماره ۳۶۹۶
- جرجانی، اسماعیل، خفی علایی، نسخه خطی محفوظ در کتابخانه مسجد گوهرشاد، به شماره ۱۰۶۵.
- جرجانی، اسماعیل، خفی علایی، به کوشش علی‌اکبر ولایتی و محمود نجم‌آبادی، تهران، ۱۳۷۷ ش.

- جرجانی، اسماعیل، ذخیره خوارزمشاهی، چاپ عکسی از روی نسخه خطی مورخ ۶۰۳ ق، به کوشش علی‌اکبر سعیدی سیرجانی، تهران، ۱۳۵۵ ش.
- جرجانی، اسماعیل، ذخیره خوارزمشاهی، به تصحیح محمدرضا محرری، تهران، ج ۱: ۱۳۸۰ ش، ج ۲: ۱۳۸۲ ش.
- جرجانی، اسماعیل، یادگار در دانش پزشکی و داروشناسی، به کوشش مهدی محقق، تهران، ۱۳۸۱ ش.
- جمالی یزدی، ابوبکر مطهر، فرخنامه، به کوشش ایرج افشار، تهران، ۱۳۴۶ ش.
- جوهری نیشابوری، محمدبن ابی‌البرکات، جواهرنامه نظامی، به کوشش ایرج افشار، با همکاری محمدرسول دریاگشت، تهران، ۱۳۸۳ ش.
- الحاسب طبری، محمدبن ایوب، تحفة الغرائب، به تصحیح جلال متینی، تهران، ۱۳۹۱ ش.
- حبیبش تفریسی، کمال‌الدین ابوالفضل، بیان‌الطّب، به تصحیح سید حسین رضوی برقی، تهران، ۱۳۹۰ ش.
- حبیبش تفریسی، کفایة‌الطّب، به تصحیح زهرا پارساپور، تهران، ۱۳۹۰ ش.
- حسینی، محمدبن مؤمن، «رسالة مقداریه»، به کوشش تقی بینش، فرهنگ ایران‌زمین، س ۱۰، ۱۳۴۱، ص ۴۱۱-۴۳۶.
- حکیم مؤمن، تحفة حکیم مؤمن، با مقدمه محمود نجم‌آبادی، تهران، ۱۳۳۸ ش.
- حلّی، حسن‌بن یوسف، مختلف‌الشیعة فی احکام‌الشریعة، قم، ۱۳۷۴.
- حموی یزدی، محمد نصیرالدین بن قاضی، تحفة شاهیه عباسیه، ترجمه و شرح الرسالة الذهبیة الطبیبة یا طب‌الرضا منسوب به امام رضا، به کوشش سیدحسین رضوی برقی، تهران، ۱۳۸۰ ش.
- حنین‌بن اسحاق، رسالة حنین‌بن‌اسحاق إلی علی‌بن‌یحیی فی ذکر ما ترجم من کتب جالینوس، به اهتمام و ترجمه مهدی محقق، تهران، ۱۳۸۴ ش.
- خاقانی شروانی، افضل‌الدین بدیل‌بن علی نجار، دیوان خاقانی، به کوشش ضیاء‌الدین سجادی، تهران، ۱۳۸۲ ش.
- خالقی مطلق، جلال، ۱۳۷۲، «گش جنیبین»، ایرانشناسی، س ۵، ش ۳، ص ۶۷۹-۶۸۰.

- خوارزمی، ابو عبدالله محمد بن احمد بن یوسف کاتب، *مفاتیح العلوم*، به تصحیح فان فلوتن، ۱۸۹۵ م.
- خوارزمی، ابو عبدالله محمد بن احمد بن یوسف کاتب، *مفاتیح العلوم*، ترجمه حسین خدیو جم، تهران، ۱۳۶۲ ش.
- دورلند، ویلیام الکساندر نیومن، ۱۳۸۵، فرهنگ پزشکی دورلند: انگلیسی - فارسی، ترجمه محمد هوشمندویژه، تهران.
- دهار، قاضی خان بدر محمد، *دستور الاخوان*، تصحیح سعید نجفی اسداللهی، تهران، ۱۳۴۹ ش.
- دهخدا، علی اکبر، ۱۳۷۳، *لغتنامه*، تهران.
- دهلوی، حاجب خیرات، *دستورالافاضل*، به اهتمام نذیر احمد، تهران، ۱۳۵۲ ش.
- دیانت، ابوالحسن، ۱۳۶۷، *فرهنگ تاریخی ارزشها و سنجشها*، تبریز.
- دیتیش، ۱۳۷۷، «بوره»، با اضافاتی از حسنعلی شیبانی، *دانشنامه جهان اسلام*، ج ۴، تهران، ص ۵۲۳-۵۲۴.
- دیسکوریدوس، حشائش، ترجمه علی بن شریف الحسینی (از عربی به فارسی)، تصویر نسخه خطی تهیه شده از ترکیه موجود در بنیاد دائرة المعارف اسلامی، تهران، ۱۳۸۳ ش.
- رازی، ابوبکر محمد بن زکریا، *الحاوی*، تحت نظر محمد عبدالمعید خان، حیدرآباد دکن، ۱۳۸۷ ق / ۱۹۶۷ م.
- رازی، ابوبکر محمد بن زکریا، *الطب الملوکی*، تحقیق: محمدیاسر زکوری، بیروت، ۱۴۳۰ ق.
- رازی، ابوبکر محمد بن زکریا، *کتاب الأسرار و سرّ الأسرار*، به کوشش محمدتقی دانش پزوه، نشریه ش ۲۵ کمیسیون ملی یونسکو در ایران به مناسبت هزار و یکصدمین سال تولد رازی، تهران، ۱۳۴۳ ش.
- رازی، ابوبکر محمد بن زکریا، *قوی الادویة المسهله و طریق استعمالها فی کل مرض*، در مجموعه‌ای از رسائل با نام *مجمع النفائس و حجة العرائس*، نسخه خطی کتابخانه مجلس سنا، به شماره ۳۶۰.
- رازی، ابوبکر محمد بن زکریا، «کتاب الفصول فی الطب (المرشد فی الطب)»، نسخه کتابخانه

- پرینستون امریکا مکتوب در سنة ۶۸۱ق»، به اهتمام یوسف بیگ باباپور، پیام بهارستان، دوره ۲، س ۴، ضمیمه ش ۱۵، ویژه طب سنتی ۳، بهار ۱۳۹۱، صص ۶۸۲-۹۳۰.
- رازی، ابوبکر محمدین زکریا، *مقاله فی الفصد، نسخه محفوظ در کتابخانه دیر اسکوربال*، قابل دریافت از پایگاه اینترنتی مکتبه المصطفی، به نشانی: [www.al-mostafa.com](http://www.al-mostafa.com)
- رازی، ابوبکر محمدین زکریا، *منافع الأغذیه و دفع مضارها و در هامش: کتاب دفع المضار الکلیه عن الأبدان الإنسانیه از ابوعلی سینا*، تهران، ۱۳۸۲ش.
- رازی، ابوبکر محمدین زکریا، *المنصوری فی الطب*، شرح و تصحیح از حازم البکری الصدیقی، کویت، ۱۴۰۸ق.
- رامپوری، غیاث‌الدین محمدین جلال‌الدین بن شرف‌الدین، *غیاث‌اللغات*، به کوشش منصور ثروت، تهران، ۱۳۶۳ش.
- رشیدالدین فضل‌الله همدانی، *آثار و احیاء*، تهران، ۱۳۶۸ش.
- رضوی برقی، سیدحسین، ۱۳۸۵، «رساله‌ای در تاریخ بیمارستان، از نویسنده‌ای ناشناخته در روزگار ناصرالدین‌شاه و زمان صدارت سپهسالار»، *نامه تاریخ پژوهان*، س ۲، ش ۷، صص ۶۶-۱۰۸.
- رضوی برقی، ۱۳۸۲، «نقدی گذرا بر ویرایش اخیر ذخیره خوارزمشاهی»، *نشر دانش*، شماره پیاپی ۱۰۷، صص ۵۱-۵۵.
- رواقی، علی، ۱۳۵۰، «چند واژه ناشناخته»، *مجموعه خطابه‌های نخستین کنگره تحقیقات ایرانی، ج ۱: خطابه‌های مربوط به زبان‌شناسی و دستور زبان فارسی*، به کوشش مظفر بختیار، تهران، صص ۱۷۶-۱۹۰.
- رواقی، علی، ۱۳۸۱، *ذیل فرهنگهای فارسی*، با همکاری مریم میرشمسی، تهران.
- رواقی، علی، ۱۳۸۳الف، «باز هم شاهنامه را چگونه باید خواند؟»، *نامه انجمن*، ضمیمه ش ۱۳.
- رواقی، علی، ۱۳۸۳ب، *زبان فارسی فرارودی [تاجیکی]*، با همکاری شکبیا صیاد، تهران.
- رواقی، علی، ۱۳۸۷، «گونه‌شناسی (سبک‌شناسی) نوشته‌های ادب فارسی»، *نخستین مجموعه سخنرانیهای مشترک فرهنگستان زبان و ادب فارسی و بنیاد ایران‌شناسی*، تهران، صص ۲۱۹-۲۷۵.

- رواقی، علی، ۱۳۹۰، فرهنگ شاهنامه، تهران.
- زاوش، محمد، ۱۳۵۵، کانی‌شناسی در ایران قدیم، ج ۲، تهران.
- زرین‌دست (ابوروح محمد بن منصور بن ابی‌عبدالله جرجانی یمانی)، نورالعیون، تصحیح یوسف بیگ‌باباپور، تهران، ۱۳۹۱ ش.
- زرین‌کوب، عبدالحسین، ۱۳۸۳، دو قرن سکوت، تهران.
- زنجی سجزی، محمود بن عمر، مهذب الاسماء فی مرتب الحروف والاشیاء، تصحیح محمدحسین مصطفوی، تهران، ۱۳۶۴ ش.
- زوزنی، قاضی ابوعبدالله حسین بن احمد، کتاب المصادر، به کوشش تقی بینش، تهران، ۱۳۷۴ ش.
- زهراوی، ابوالقاسم خلف بن عباس، التصریف لمن عجز عن التألیف (مقاله سی‌ام)، به تصحیح محمدیاسر زکور و محمدهاشم زکور، افست، تهران، ۱۳۹۰ ش.
- زهراوی، ابوالقاسم خلف بن عباس، التصریف لمن عجز عن التألیف (بخش سی‌ام)، ترجمه احمد آرام و مهدی محقق با عنوان جراحی و ابزارهای آن، تهران، ۱۳۸۴ ش.
- الزبیبی، مسلم، ۱۴۱۴، «من كنوز المخطوطات فی مركز جمعة الماجد للثقافة و التراث بدبی: مخطوط نادر فی علم الفصد»، آفاق الثقافة و التراث، العدد ۲، ص ۷۷-۸۱.
- السامرائی، کمال، ۱۳۸۸، مختصر تاریخ الطب، افست، تهران.
- سجزی (سنجری؟)، مسعود بن محمد، حقائق أسرار الطب، قم، ۱۳۸۷ ش.
- سلماسی، ابوعلی حسن بن ابراهیم، «ترجمه فارسی رساله ذهبیه در علم طب منسوب به امام رضا»، به تصحیح مهدی درخشانی، نشریه دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران، ش ۱۰۱-۱۰۴، پاییز ۱۳۶۲، ص ۸۷-۱۱۲.
- سلمان ساوجی، کلیات، به کوشش عباسعلی وفاپی، تهران، ۱۳۸۲ ش.
- سنایی غزنوی، ابوالمجد مجدود بن آدم، حدیقه الحقیقه و شریعه الطریقه، تصحیح مدرس رضوی، تهران، ۱۳۶۸ ش.
- شرح و تفسیر پارسی‌گردان ادویه قلبیه بوعلی‌سینا، رساله‌ای از سده ۱۰ ق از نویسنده‌ای ناشناخته، به کوشش سید حسین رضوی برقی، تهران، ۱۳۸۷ ش.

- شرف، محمد، معجم العلوم الطّبیّة و الطّبیعیّة، بیروت و بغداد، [بی تا].
- شمس تبریزی، محمد بن علی، مقالات شمس تبریزی، تصحیح و تعلیق: محمدعلی موحد، تهران، ۱۳۶۹ ش.
- شهردان بن ابی الخیر رازی، روضة المنجمین، چاپ عکسی از روی نسخه کتابخانه ملک، مقدمه و فهرستها از جلیل اخوان زنجانی، تهران، ۱۳۶۸ ش.
- شیخ طوسی (عمادالدین ابی جعفر محمد بن الحسن بن علی الطوسی)، النّهائیه فی مجرد الفقه و الفتاوی، با ترجمه فارسی از مترجم ناشناخته، به کوشش محمدتقی دانش‌پژوه، تهران، ۱۳۴۲ ش.
- شیرازی، منصورین محمد بن یوسف بن احمد بن الیاس، کفایه منصوریه یا کفایه مجاهدیه، افست از روی چاپ سنگی لکهنو، تهران، ۱۳۸۲ ش.
- شیرازی، نجم‌الدین محمود بن صابن‌الدین الیاس، «غیاثیه»، به تصحیح آرش ابوترابی و فاطمه مهری، گنجینه بهارستان ۷ (علوم و فنون ۱، پزشکی ۱)، تهران، ۱۳۸۶، ص ۲۹۸-۳۱.
- صادقی، علی‌اشرف، ۱۳۸۷، «درباره بعضی واژه‌های مربوط به تاب‌بازی»، فرهنگ مردم، س ۷، پاییز و زمستان، ص ۲۳۷-۲۵۰.
- صادقی، علی‌اشرف، ۱۳۸۰، «لغات فارسی کفایه‌الطب حبیبش تفسیری»، مسائل تاریخی زبان فارسی، تهران، ص ۱۹۹-۲۱۵.
- صفی کحّال (ابوالعلاء عبدالمؤمن جاروتی)، مجموعه الفرس، به اهتمام عزیزالله جوینی، تهران، ۱۳۵۶ ش.
- صمصام شریعت، هادی و معطر، فریبرز، گیاهان و داروهای طبیعی، ج ۲، اصفهان، ۱۳۶۵ ش.
- صوفی، عبدالرحمن بن عمر، صورالکواکب، ترجمه خواجه نصیرالدین طوسی، به کوشش بهروز مشیری، تهران، ۱۳۸۱ ش.
- ضریر انطاکی، داوود بن عمر، تذکرة اولی الالباب و الجامع للعجب العجیب، قاهره، ۱۳۷۲ ق.
- طباطبایی، جعفر، ۱۳۹۰، التراث الطّبیّ العربی، تهران.



- طیب طهرانی، محمدهاشم بن محمدطاهر، *درع‌الصحة*، به تصحیح میرهاشم محدث، تهران، ۱۳۹۰ش.
- \_\_\_\_\_ *درع‌الصحة*، نسخه خطی محفوظ در کتابخانه مجلس شورای اسلامی، به شماره ۶۱۷۰.
- طوسی، خواجه نصیرالدین، *تسوخ‌نامه / یلخانی*، با مقدمه و تعلیقات محمدتقی مدرس رضوی، تهران، ۱۳۴۸ش.
- «عطرنامه علایی»، از مؤلفی ناشناخته، نگاشته شده به نام علاءالدوله شرف‌الملوک، به کوشش محمدتقی دانش‌پژوه، فرهنگ *ایران زمین*، ج ۱۵، ۱۳۴۷، ص ۲۵۴-۲۷۶.
- عقیلی خراسانی شیرازی، محمدحسین، *قریادین کبیر*، تهران، کتابفروشی محمودی، ۱۳۴۹ش.
- عقیلی خراسانی شیرازی، مخزن‌الادویه، افسست از روی چاپ ۱۸۴۴ کلکته، تهران، ۱۳۷۱ش.
- العمری، شهاب‌الدین احمد بن یحیی بن فضل‌الله، *مسالك الأَبصار فی ممالک الأمصار*، الجزء الحادی و العشرون: خاص بالأعشاب، حَقَّقَه و عَلىَّ عليه: نوری حمودی القیسی و محمد نایف الدلیمی، بیروت، ۱۴۱۹ق.
- عنصرالمعالی کیکاووس بن اسکندر بن قابوس بن وشمگیر، *قابوس‌نامه*، به کوشش غلامحسین یوسفی، تهران، ۱۳۷۸ش.
- عیسی‌بک، احمد، ۱۳۴۳، «آلات الطب والجراحة و الکحالة عند العرب»، *المجمع اللغه العربیة*، دمشق، العدد ۵۴، ص ۲۵۳-۲۷۴.
- غافقی، ابوجعفر احمد بن محمد، *الجامع فی الأدوية المفردة*، میکروفیلم محفوظ در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران به شماره ۴۰۷۱/۱.
- غزالی طوسی، امام محمد، *کیمیای سعادت*، به کوشش حسین خدیوچم، تهران، ۱۳۷۸ش.
- فخررازی، محمد بن عمر بن الحسین ابوالفضل، *حفظ‌البدن*، به همراه *جامع‌العلوم و رساله فراس*، به تصحیح سید حسین رضوی برقی، ۱۳۹۰ش.
- فراهی، ابونصر، *نصاب‌الصَّبیان*، به اهتمام محمدجواد مشکور، تهران، ۱۳۶۱ش.

- فرشیدورد، خسرو، ۱۳۵۱، «فعل بودن و تحول آن در زبان فارسی»، وحید، ش ۱۰۶، ص ۷۸۰-۷۸۹.
- فرهنگ فارسی مدرسه سپهسالار، منسوب به قطران، به کوشش علی اشرف صادقی، تهران، ۱۳۸۰ ش.
- فیروزآبادی، مجدالدین محمد بن یعقوب، القاموس المحيط، إعداد و تقدیم: محمد عبدالرحمن المرعشلی، بیروت، ۱۴۲۲ ق.
- قاسمی، مسعود، ۱۳۸۲، «پژوهش برخی از واژه‌ها در زبان تاجیکی و متون کهن»، نامه پژوهشگاه، دوشنبه (تاجیکستان)، س ۳، ش ۳، ص ۲۳-۶۸.
- قاسمی، مسعود، ۱۳۸۹، «برخی از افعال و مشتقات آن در ورزنامه»، نامه فرهنگستان، س ۱۱، ش ۲، (پیاپی ۴۲)، ص ۶۳-۸۱.
- قزوینی، محمد، ۱۳۳۲، «قدیم‌ترین شعر فارسی بعد از اسلام»، بیست مقاله قزوینی، ج ۱ و ۲، تهران.
- قطان مروزی، ابوعلی حسن بن علی بن محمد بن ابراهیم بن احمد، گیهان‌شناخت، به تصحیح علی صفری آق‌قلعه، تهران، ۱۳۹۰ ش.
- قلانسی، بدرالدین محمد بن بهرام، اقریادین القلانسی، دراسة و تحقیق: محمد زُهیر البابا، حلب، ۱۴۰۳ ق.
- قمری بخاری، ابومنصور حسن بن نوح، التنویر، تهران، ۱۳۵۲ ش.
- کاتب بغدادی، محمد بن الحسن بن محمد، الطبیخ، أعادَ نشره: فخری البارودی، دمشق، ۱۹۶۴ م.
- کاشانی، ابوبکر بن علی بن عثمان، صیدنه (ترجمه فارسی الصیدنه)، به کوشش منوچهر ستوده، ایرج افشار، تهران، ۱۳۵۸ ش.
- کاشانی، ابوالقاسم عبدالله، عرایس الجواهر و نفایس الاطایب، به کوشش ایرج افشار، تهران، ۱۳۸۶ ش.
- کردی نیشابوری، یعقوب، البلغه، به اهتمام مجتبی مینوی و فیروز حریرچی، تهران، ۱۳۵۵ ش.
- کسروی، احمد، ۱۳۵۷، «زبان پاک»، در: نوشته‌های کسروی در زمینه زبان فارسی، به کوشش حسین یزدانیان، تهران.

- الکشکری، یعقوب، *کناش فی الطب*، تحقیق و تذهیب: علی شیری، افست، تهران، ۱۳۸۶ش.
- کلینی، محمد بن یعقوب، *فروع کافی (متن و ترجمه کتاب نفیس فروع کافی)*، ترجمه گروه مترجمان، به سرپرستی محمدحسین رحیمیان، قم، ۱۳۸۸.
- لباف خانیکی، رجبعلی، ۱۳۸۰، «بقعه خواجه نجم‌الدین سبزواری»، وقف: میراث جاویدان، ویژه خراسان، س ۹، ش ۳۵-۳۶، ص ۱۲۹-۱۳۲.
- مایل هروی، نجیب، ۱۳۸۰، *تاریخ نسخه‌پردازی و تصحیح انتقادی نسخه‌های خطی*، تهران.
- مبارکشاه قوأس غزنوی، فخرالدین، *فرهنگ قوأس*، به اهتمام نذیر احمد، تهران، ۱۳۵۳ش.
- *مجم‌التواریخ و القصص*، به تصحیح ملک‌الشعراى بهار، تهران، ۱۳۱۸ش.
- *مجوسی اهوازی*، علی بن عباس، *کامل الصناعات الطبیة*، قم، ۱۳۸۷ش.
- محقق، مهدی، ۱۳۸۷، *تاریخ و اخلاق پزشکی در اسلام و ایران*، تهران.
- محمد بن عبدالله بخاری، *داستانهای بیدپای*، به تصحیح پرویز ناتل خانلری و محمد روشن، تهران، ۱۳۶۱ش.
- محمد بن منور بن ابی سعد بن ابی طاهر بن ابی سعید میهنی، *اسرارالتوحید*، با تصحیح و تعلیقات محمدرضا شفیعی کدکنی، تهران، ۱۳۶۷ش.
- مستملی بخاری، ابو ابراهیم اسماعیل بن محمد، *شرح التعرف لمذهب التصوف*، با مقدمه و تصحیح محمد روشن، تهران، ۱۳۶۵ش.
- مسعود سعد سلمان، *دیوان مسعود سعد*، تصحیح و تعلیقات: محمد مهیار، تهران، ۱۳۹۰ش.
- معین، محمد، ۱۳۷۱، *فرهنگ فارسی*، تهران.
- *مقاصد اللغة (فرهنگ عربی - فارسی)*، نسخه خطی محفوظ در کتابخانه ملی، به شماره ۱۱۴۴.
- مقرئ بیهقی، ابو جعفر احمد بن علی بن محمد، *تاج المصا‌ر*، به تصحیح هادی عالم‌زاده، تهران، ۱۳۶۶ش.
- مقرئ بیهقی، *مصادر اللغة*، به تصحیح عزیزالله جوینی، تهران، ۱۳۶۲ش.
- مکنزی، دیوید نیل، *فرهنگ کوچک زبان پهلوی*، ترجمه مهشید میرفخرایی، تهران، ۱۳۸۸ش.
- موسوی، حکیم محمدباقر، *داروهای قلبی*، به تصحیح سیدحسین رضوی برقعی، ۱۳۸۳ش.

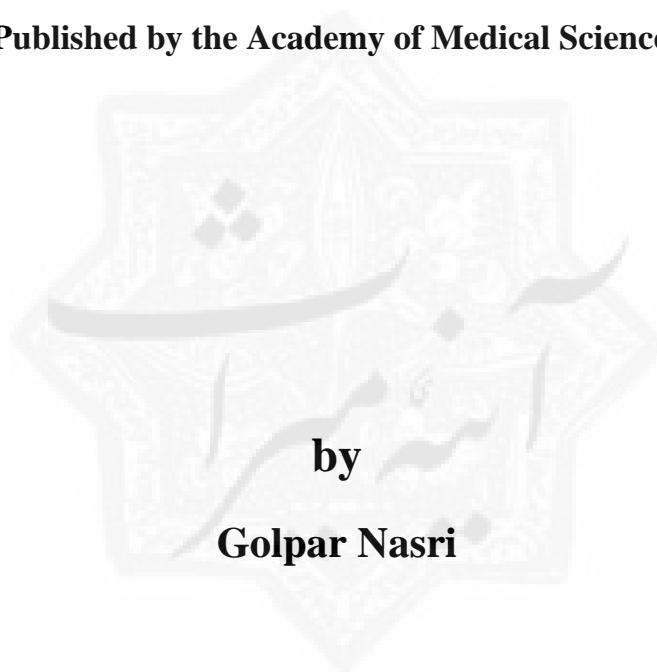
- مولوی، جلال‌الدین محمد، کلیات شمس یا دیوان کبیر، با تصحیحات و حواشی بدیع‌الزمان فروزانفر، تهران، ۱۳۶۳ش.
- میبیدی، ابوالفضل رشیدالدین، کشف‌الاسرار، به کوشش علی‌اصغر حکمت، تهران، ۱۳۶۱ش.
- میدانی، ابوالفتح احمدبن محمد، السامی فی‌الاسامی، عکس نسخه محفوظ در کتابخانه ابراهیم پاشا، ۱۳۴۵ش.
- میرحیدر، حسین، ۱۳۷۳، معارف گیاهی، تهران.
- میردامادی، حسن، ۱۳۶۸، فرهنگ پزشکی چهارزبانی (انگلیسی-فرانسه-آلمانی-فارسی)، تهران.
- مینوی خرد، ترجمه احمد تفضلی، تهران، ۱۳۷۹ش.
- نادر میرزا قاجار (نادر، پور بدیع‌الزمان قاجار، ملقب به صاحب اختیار)، خوراکهای ایرانی، پژوهش احمد مجاهد، تهران، ۱۳۸۶ش.
- ناصر خسرو قبادیانی، ابومعین، جامع‌الحکمتین، به اهتمام محمد معین و هنری کرین، تهران، ۱۳۶۳ش.
- ناصر خسرو قبادیانی، زاد‌المسافر، به تصحیح سید محمد عمادی حائری، تهران، ۱۳۸۴ش.
- ناصر خسرو قبادیانی، سفرنامه، به تصحیح محمد دبیرسیاقی، تهران، ۱۳۶۳ش.
- ناظم‌الاطباء، میرزا علی‌اکبرخان، ۱۳۸۳، پزشکی‌نامه، اُفت از روی چاپ سنگی تهران، تهران.
- ناظم‌الاطباء، میرزا علی‌اکبرخان، ۱۳۵۵، فرهنگ نفیسی، با مقدمه محمد علی فروغی، تهران.
- نحوی، اکبر؛ جبّاره، عظیم، ۱۳۹۰، «شفره رستم یا شفره رُستون؟ (بازخوانی یک واژه در یادگار زیران)»، نامه فرهنگستان، س ۱۲، ش ۱ (پیاپی ۴۵)، ص ۹۸-۱۰۴.
- نظامی گنجه‌ای، خسرو و شیرین، با تصحیح و حواشی حسن وحید دستگردی، به کوشش سعید حمیدیان، تهران، ۱۳۸۳ش.
- نظامی گنجه‌ای، لیلی و مجنون، با تصحیح و حواشی حسن وحید دستگردی، به کوشش سعید حمیدیان، تهران، ۱۳۸۴ش.
- نظامی گنجه‌ای، هفت‌بیکر، با تصحیح و حواشی حسن وحید دستگردی، به کوشش سعید حمیدیان، تهران، ۱۳۸۷ش.
- نفیس‌بن عوض کرمانی، شرح‌الاسباب و‌العلامات، قم، ۱۳۸۷ش.

- ورزنامه، اصل یونانی کتاب از فسطیوس بن اسکوراسیکه، ترجمه فارسی از برگردان عربی با نام کتاب الفلاحة الرومیه، ترجمه فارسی از مؤلفی نامعلوم، به تصحیح حسن عاطفی، تهران، ۱۳۸۸ش.
- الهارونی، العطار، ابوالمنی داوود بن ابی نصر، *منهاج الدکان و دستور الأعیان فی اعمال و تراکیب الادویه النافعة للأبدان*، تحقیق: حسن عاصی، بیروت، ۱۴۱۲ق.
- هروی، محمد بن یوسف، *بحر الجواهر*، قم، ۱۳۸۷ش.
- هروی، موفق الدین ابومنصور علی، *الابنیه عن حقایق الادویه*، به تصحیح احمد بهمنیار، به کوشش حسین محبوبی اردکانی، تهران، ۱۳۴۶ش.
- هروی، موفق الدین ابومنصور علی، *الابنیه عن حقایق الادویه*، نسخه برگردان به قطع اصلی نسخه خطی، با مقدمه ایرج افشار و علی اشرف صادقی، تهران، ۱۳۸۸ش.
- هروی، یوسف بن محمد بن یوسف الطیب، «جامع الفوائد»، به اهتمام سید محمد (عارف) موسوی نژاد، *پیام بهارستان*، دوره ۲، س ۴، ضمیمه ش ۱۵، ویژه طب سنتی ۳، بهار ۱۳۹۱، ص ۱۲۰-۲۳۸.
- هروی، یوسف بن محمد بن یوسف الطیب، *طب یوسفی*، تصویر چاپ سنگی موجود در کتابخانه مجلس، تهران، ۱۳۸۲ش.
- هوشیار، عبوض؛ بیگ باباپور، یوسف، ۱۳۹۱، «بزارهای جراحی به روایت ابوالقاسم زهراوی»، ترجمه بخشی از التصریف، *پیام بهارستان*، دوره ۲، س ۴، ضمیمه شماره ۱۵، ویژه طب سنتی ۳، ص ۹-۵۹.
- هینس، والتر، ۱۳۶۸، *اوزان و مقیاسها در اسلام*، ترجمه غلامرضا ورهرام، تهران.
- Schlimmer, Johann L. 1874, *Terminologie Médico-pharmaceutique et Anthropologique*, Française-Persane, Teheran.



# **A look in to Zakhireye Khwarazmshahi**

**Published by the Academy of Medical Sciences**



**by**

**Golpar Nasri**





In the Name of God

ISSN 1561-9400

## **Mirror of Heritage** (AYENE-YE MIRAS)

Semiannual Journal of Textology  
New Series, Vol. 11, Supplement no. 31, 2014.

**A look in to Zakhireye Khwarazmshahi**  
**Published by the Academy of Medical Sciences**

**By:** Golpar Nasri  
**Proprietor:** The Written Heritage Research Institute  
**Managing Director:** Akbar Irani  
**Editor-in-Chief:** Majd al-Din Keyvani  
**Assistant Editor:** Askar Bahrami  
**Managing Editor:** Hosna-Sadat Banitaba

**Editorial Board:** Mahmoud Abedi (Professor, Kharazmi University), Mohammad Ali Azar-Shab (Professor, Tehran University), Habibullah Azimi (Assistant Professor, N. LAI), Asghar Dadbeh (Professor, Allameh Tabatabayi University), Ahad Faramarz Qara-Maleki (Professor, Tehran University), Najaf-Qoli Habibi (Associate Professor, Tehran University), Ali Ravaghi (Professor, Tehran University), Ali-Ashraf Sadeghi (Professor, Tehran University), Hamed Sedghi (Professor, Kharazmi University), Mansour Sefatgol (Professor, Tehran University)

**Scientific Consultants:** Ali Ale Davoud, Parviz Azkaei, Bert Fragner (Austria), Gholamreza Jamshidnezhad Avval, Jan Just Witkam (Netherlands), Paul Luft (England), Arif Naushahi (Pakistan), Ahmad Mahdavi Damghani (U.S.A.), Mahmoud Omidisalar (U.S.A.), Jamil Ragep (Canada), Hashem Rajabzadeh (Japan), Francis Richard (France), Mohammad Roshan, Akbar Soboot

**Art Director:** Naghme Afshar  
**Lithography and Printing:** Noghre Abi

No. 1182, Second Floor, Farvardin Building, Between Daneshgah and Aburayhan Streets, Enqelab Avenue, Tehran, Postal code: 1315693519 - Iran  
Tel.: + 98 21 66490612, Fax: + 98 21 66406258  
[ayenemiras@mirasmaktoob.ir](mailto:ayenemiras@mirasmaktoob.ir) / [ayenemiras@gmail.com](mailto:ayenemiras@gmail.com)  
<http://www.mirasmaktoob.ir>  
<http://www.islamicdatabank.com>  
<http://www.srlst.com>  
[http://www.islamicdatabank.com/farsi/f\\_default.asp](http://www.islamicdatabank.com/farsi/f_default.asp)